

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بشنو از نی

مروری بر دعای ابو حمزه ثمالی

فهرست

۷	مقدمه
۱۵	قرآن
۱۹	دعا
۲۲	۱. تمرکز و حضور
۲۴	۲. حرکت و اقدام
۲۵	۳. شناخت موضع و جایگاه خویش
۲۶	۴. تسلط بر دعاها
۲۷	۵. زمینه سازی
۲۹	نگاهی کلی
۳۱	حیرت و تنهایی
۳۲	آمن
۳۲	حمد
۳۲	قصید
۳۳	اقرار
۳۳	اعتذار
۳۴	طلب
۳۴	خستگی و درگیری
۳۵	ایمان

صفای حائری، علی، ۱۳۳۰ - ۱۳۷۸

بشنو از نی: مروری بر دعای ابوحمزه‌ی ثمالی / علی صفایی حائری (عین - صاد).

قم: لیلۃ القدر، ۱۳۸۴.

ISBN 978 - 964 - 7803 - 01 - 4

۱۴۷ ص. - ۲۰۰۰۰ ریال:

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا

۱. دعای ابوحمزه‌ی ثمالی -- نقد و تفسیر.

الف. صفایی حائری، علی، ۱۳۳۰ - ۱۳۷۸. ب. عنوان.

۲۹۷ / ۷۷۴ BP ۲۶۸ / ۰۲ ص ۷

۱۳۸۴

کتابخانه ملی ایران

۸۱ - ۸۰۹ م



انتشارات لیلۃ القدر

بشنو از نی

علی صفایی حائری (عین - صاد)

انتشارات لیلۃ القدر ۷۷۱۲۳۲۸ - ۷۷۱۲۳۲۸ - ۰۲۵۱

حروف‌چینی: لیلۃ القدر

چاپ ششم: تابستان ۹۰

چاپ: پاسدار اسلام

تیراژ: ۳۰۰۰

قیمت: ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۷۸۰۳ - ۰۱ - ۴

تلفن مرکز پخش: ۰۲۲ / ۰۹۱۲۷۴۶۱ / نمابر ۷۷۱۷۳۷۸ - ۰۲۵۱

«کلیه حقوق این اثر متعلق به ناشر است»

توحید	۳۶
خواسته‌ها و نیازها	۳۷
۱. توجه	۳۹
۲. حیرت و تنهایی	۴۲
۳. امن	۴۴
۴. حمد	۴۶
۵. قصد	۵۰
۶. اقرار	۵۳
۷. اعتذار	۵۴
۸. طلب	۸۲
۹. خستگی در راه	۸۷
۱۰. ایمان	۱۰۵
۱۱. توحید	۱۰۹
۱۲. خواسته‌ها	۱۱۹

مقدمه

آنها که هستی و زندگی شان را در رفتن‌ها دیده‌اند و ماندن را گنبدیدن و پوسیدن، این‌ها در این جریان، در این حرکت، در این رفتن، با مانع‌ها و درگیری‌هایی روبرو می‌شوند؛ مانع‌ها و درگیری‌هایی که در همه جا خانه گرفته‌اند، در درون آنها، در خانه‌ی آن‌ها، در محل و شهر و جامعه و در تمام جبهه‌ها.

این درگیری‌های مستمر، ناچار بحران‌ها، التهاب‌ها، اضطراب‌ها و زلزله‌هایی، بوجود می‌آورند و روح‌ها هر چند به قدرت کوه‌ها باشند، با چنین زلزله‌هایی همراه خواهند شد. این اضطراب و زلزله، یک عامل طبیعی است که می‌توان در برابر آن چندگونه عکس‌العمل داشت. این‌ها می‌توانند، انسان را بشکنند و هرزکنند و می‌توانند او را آماده سازند و او را به قدرت و توانایی بیشتر برسانند.

این اضطراب‌ها و زلزله‌ها علامت نقص نیست، اگر انسان بتواند به

پیوندهای محکم‌تر و قدرت‌های بیشتری برسد و این است که در آیه‌ی ۲۱۴ سوره‌ی بقره، از زلزله‌ها زیر و رو شدن‌هایی سخن رفته که در رسول و همراهانش به جای سستی و عقب‌گرد، طلب و حرکت بوجود آورده بود؛ طلبی برای پیروزی و حرکتی به سوی نصر. **أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ**^۱.

و در این حرکت و در این درگیری‌های وسیع و در کنار تحوّل‌ها و تغییرهای مستمر، آنها که در کنار متغیرها لرزیده‌اند و زیر و رو شده‌اند، ناچار به ثابت و حق، به الله نزدیک می‌شوند و اوست که آنها را به ثبات می‌رساند و به آنها امن را می‌بخشد، که: **إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ**^۲ و **يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ**^۳.

۱ - خیال می‌کنید به بهشت راه می‌یابید، با آن که هنوز به شما نرسیده‌گرفتاری‌ها و رنج‌هایی که به پیشینیان رسید و آنها را گرفت و تکان داد و زیر و رو شدند و به زلزله افتادند تا پیامبر و کسانی که با او بودند بگویند: یاری و نصر در کجاست، متی نصرالله... الا ان نصر الله قریب. در این آیه دو نکته نهفته است: یکی این که گرفتاری‌هایی که انسان را می‌گیرند و او را تکان می‌دهند و می‌لرزاند. به این خاطر به او می‌رسند که او در جست و جوی نصر برآید، زلزلوا... حتی يقول. و این زلزله تا لحظه‌ای است که به این طلب و جست و جو نرسیده‌اند. این‌ها به جای این که در گرفتاری‌ها خرد شوند و بشکنند، می‌توانند از زلزله‌ها به دنبال نصر راه بیفتند و به نصر و یاری حق چشم بدوزند.

نکته‌ی دیگر این که پس از این مرحله از طلب و جست و جو، باز نصر واصل نیست، نرسیده است که نزدیک است. نصرالله قریب.

باید یک مرحله‌ی دیگر بگذرد و این جست و جو و طلب، به عمل و تصمیم تبدیل شود تا به نصر خدا واصل شوند و گرنه با این که نصر نزدیک است تو منصور نیستی و کاری از پیش نرفته است. کسانی که در جا می‌سوزند و سوز می‌زنند، به جایی نمی‌رسند؛ باید راه افتاد. گندمی که در انبار مانده طعمه‌ی سوسگ‌هاست، ولی هنگامی که راه افتاد و در جای خود نشست، همان عاملی که او را می‌پوساند، همان سنبله‌اش می‌کند. ۲ - دخان، ۵۱.

۳ - ابراهیم، ۲۷.

سرچشمه‌ی اصلی این قطره‌های امن و امان دو چیز است: یکی قرآن و دیگری پیوند و دعا.

شاید این طرح خیلی ساده و سطحی به نظر بیاید و ما را به یاد خرافات بیندازد و یا بیاد قاری‌های کور و جلسه‌ی دعا‌های مهجور. ولی این طرح برای آنها که رسالتشان به وسعت و عمق و روشی دیگر راه یافته، تنها طرح درمان است.

هنگامی که رسالت ما، از مرز خودمان و خانه و شهرمان و حتی نسل معاصرمان فراتر رفت و **هُدًى لِّلنَّاسِ** را خواستیم و این وسعت عظیم را در نظر گرفتیم.

و هنگامی که رسالت ما برای این سطح گسترده، از حدنان و آب و آزادی و عدالت و رفاه و حتی تکامل بالاتر آمد و خواستیم که انسان راهش را بیابد و پس از تکامل در جهت عالی‌تری راه بیفتد و به رشد برسد و راه و جهتش را ببیند و **هدایت** شود و **رشد** بگیرد.

و هنگامی که این رسالت با آن وسعت و این عمق بخواد همراه بینات و کتاب و میزان، انتخاب انسان و برپا ایستادن افراد را داشته باشد و از غلطاندن و بدوش کشیدن آنها جلوگیری کند، در این هنگام، این رسالت با آن وسعت و عمق و با این روش، بنیادی دیگر می‌خواهد. دیگر بینش تاریخی، بینش طبقاتی، بینش سیاسی و عواطف انسانی و شعارها و بالاتر، بینش انسانی که قدر و عظمت انسان و اتصال و پیوند انسان با هستی و با جامعه را مشخص

می‌کند، هیچ کدام از اینها نمی‌تواند این بار سنگین را به دوش بگیرد و این رسالت، عبودیت را می‌خواهد، که: **أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ**. این رسالت، بر این پایه می‌تواند استوار می‌شود. پایه‌های دیگر این سقف سنگین را تحمل نمی‌کنند.

شاید در بلوچستان به چپرها برخورد کرده باشی، خانه‌هایی که با چندتا چوب و یک حصیر ساخته می‌شوند. سقف‌شان از حصیر است و این سقف سبک، با چهارتا چوب برپا می‌ایستد، ولی سقف‌های سنگین و عمارت‌های عظیم، با آن وسعت و سنگینی، دیگر با این چهار پایه‌های لرزان، برپا نمی‌ایستند.

آن بینش‌های تاریخی و سیاسی و طبقاتی و یا آن شعارها به درد دیگران می‌خورد؛ دیگرانی که بیش از رفاه نمی‌خواهند و رابطه‌ها را با هستی و با تمام نسل‌ها در نظر نمی‌آورند. اما تو که بار خدا را به دوش گرفته‌ای، جز با پای او و عبودیت او نمی‌توانی حرکت کنی، که این عبودیت، حقیقتی است که ربوبیت را در خود دارد؛ **الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوِيَّةُ**.

عمق این جمله را کسانی می‌فهمند که عمق **أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** را یافته‌اند. عبودیت، بنیاد رسالت محمد‌های تاریخ است. ما را به دیگران چه، که از کجا شروع می‌کنند و با بینش‌های سیاسی و تاریخی و اجتماعی یا با شعارها، مهره‌هاشان را می‌سازند. ما چنین رسالتی داریم، با این وسعت و عمق و با آن روش انتخابی و آزاد. ما نمی‌توانیم آن‌گونه مهره بسازیم و آن‌گونه تر آن

را سازمان دهیم. و این است که برای این‌گونه سازندگی و سازماندهی، ناچار درگیری‌ها و بحران‌های بیشتری خواهیم داشت، که قله‌های بلندتر، آمادگی‌های بیشتر و نیازهای زیادتر دارند. مگر آنکه قله‌ها را تخفیف بدهیم و در همان سطح آزادی و عدالت اجتماعی و رفاه، برنامه بریزیم، که در این فرض، دیگر احتیاجی به این همه نماز و روزه و حج و جهاد و سمع الله و الله اکبر نداریم و اگر به مذهب رو بیاوریم به خاطر خود مذهب نیست، که دیده‌ایم تا به حال مذهب اهرم بوده، نه پایه؛ اهرمی که با آن خلق را راه می‌انداختند و پایه‌های طاغوت را می‌شکستند، نه پایه‌ای که بر آن چیزی بسازند.

این قله‌های بلند، عبودیت می‌خواهد و این عبودیت چیزی جز عبادت است. عبادتی که مهم‌ترین کار در لحظه نباشد، عبودیت نیست و امر ندارد و اطاعت نیست و نور نخواهد داد.

عبودیت یعنی این که **محرک‌ها و حرکت‌های تو کنترل شده باشند. محرکی جز الله نباشد**، که دیگران نسیم‌های بی‌رمقی بیش نیستند و نمی‌توانند عظمت ما را بچرخانند و به بازی بگیرند. و از این گذشته با این که محرک الله است در حرکت‌هایی که بخاطر اوست، حرکت‌ها بدون سنجش و از دم دست نباشد، که او حرکتی را می‌خواهد که مهم‌ترین است و ضروری‌ترین. عبودیت یعنی این نظارت بر محرک‌ها و حرکت‌ها. و چنین عبودیتی است که پایه‌ی رسالت‌های سنگین است. و این عبودیت است که به دو چشمه‌ی سرشار

قرآن و پیوند و دعا، نیاز دارد.

این دو چشمه برای آنهایی معنی دارد که تشنه هستند و عطش راه، آنها را سوزانده است. کسانی که به نیازهای عظیم در هنگام درگیری نرسیده‌اند، به چنین عوامل ثباتی هم نیازمند نیستند و حتی از آن چیزی نمی‌فهمند. همان طور که کودک بی‌خبر، از لذت‌ها و آمیزش‌ها چیزی نمی‌فهمد و در اوج گفته‌های تو، سراغ آب نباتش را می‌گیرد و دنبال بازیگوشی‌هایش می‌رود. آخر کسی که تمام بار روحی و تمام فشارش سه کیلو بیشتر نیست و آن هم فشار نان و آب و مسکن و پوشاک، چنین باری و چنین فشاری که دیگر به جرتقیل‌ها نیاز ندارد و چنین خراشی که این همه جراحی نمی‌خواهد.

سینه‌هایی که تمام رنج هستی را، تمام دردهای انسان و تمام ظلم‌های جامعه را شاهد بوده‌اند و همراه هر قطره خون که از رگ‌های آسیایی و آفریقایی و بر زمین ریخته و همراه هر تازیانه که بر مجاهدی فرود آمده حضور داشته‌اند، آنها که شاهد جامعه و شهید تاریخ و حاضر در حادثه‌ها هستند و با آن همه درگیر و در برابر آن همه، مسؤول آنها که بارشان تا این حد است و زخمشان تا این عمق، این‌ها، چاره‌ای جز چنین پیوندها و رابطه‌ها ندارند.

و این است که قرآن به تدریج نازل می‌شد تا ثبات رسول را تأمین نماید.

قَالُوا لَوْلَا نَزَلَ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً.^۱ و این

است که رسول باید از شب‌ها، خلوتی و پیوندی و ربطی برای خودش بسازد؛ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا نَضْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً، إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً.^۱ آنها که قول ثقیل و رسالت سنگین در انتظارشان هست، باید هم به ترتیل قرآن و هم به قیام و بیداری شب، رو بیاورند.^۲

۱- مزمل، ۲- ۶.

۲- دو سوره‌ی مَزْمَل و مَدَنَر، برای تربیت رهبر و روش تربیت او حرف‌هایی دارند. در سوره‌ی مزمل از عواملی گفت‌وگو می‌کند که قیام است و ترتیل است و تسبیح است و یاد نشانه‌های اوست و انقطاع از غیر اوست.

چون هنگام یأس

و یا جامه‌ی بلند فراموشی،

انسان به سکوت و خلوتی می‌رسد که می‌تواند در آن معبد، پیوندی و نیایشی داشته باشد. آنها که روز پرشوری دارند و داد و ستدها دارند، باید ریشه در شب داشته باشند. کسی که روز را با خلق می‌گذراند، باید شب را با حق باشد وگرنه کم می‌آورد و شکسته و خسته می‌شود و می‌ماند. بارهای سنگین رسالت، با آن وسعت هُدًی لِلنَّاسِ و تمامی نسل‌ها و با آن عمق بالاتر از رفاه و تکامل و با آن روش زمینه‌سازی برای انتخاب، این رسالت سنگین، در این وسعت و این عمق و این روش، به این عبودیت و پیوند نیاز دارد.

قرآن

قرآن را گاهی برای رسیدن به تسلط و آشنا شدن با تمامش می خوانیم، در این مرحله باید قرائت زیاد باشد و مستمر تا آنجا که قرآن همچون سرودی آشنا در تو جریان بگیرد.

پس از مرحله تسلط، مرحله تثبیت و بهره برداری، در هنگام تزلزل هاست، ناچار آنها که بر آن همه آیه مسلط هستند، هنگام بحرانها آیه ای را می بینند که در آنها بزرگ شده و بر آنها جلوه کرده و تمام وجود آنها را گرفته است. آن آگاهی و تسلط مقدمه ای این مرحله ی ترتیل، ثبات گیری و تزلزل زدایی است.

شاید اوائل بلوغم بود که کارهایم را حساب می کردم و قله هایم را تخمین می زدم و راهم را ارزیابی می کردم. و پس از این همه به خودم رو می آوردم که چه دارم. در این هنگام به امکانات و وابستگی ها از قدرت و ثروت و دوست ها و خویش ها و حتی دست و پا و مغز و شعور و استعداد های خودم

فکر می‌کردم و می‌دیدم که این‌ها چقدر فاصله دارند و چقدر هنگام احتیاج از من دور می‌شوند. هنگامی که صدایشان می‌زنی جوابت را نمی‌دهند. می‌دیدم ثروتمندهایی که در کنار صندوق‌هایی از ثروت و جواهرات تشنه و گرسنه مردند.

و می‌دیدم قدرت‌هایی که به ضعف رسیدند. و بهارهایی که پاییزشان رسید. و می‌دیدم که چگونه دوست‌ها دشمن می‌شوند و چگونه خویشان بیگانه می‌گردند. و می‌دیدم که تمام بار ثروت و قدرت را من باید به دوش بگیرم.

و می‌دیدم که تمام خلق زنده را من باید همراهی کنم. خلقی که دو دسته‌اند: یا نمی‌خواهند کاری کنند و یا نمی‌توانند. با این دیدارها از قلعه‌ها و راه‌های دشوار و از این نیروها و همراه‌های بی‌خیال، سرم‌گیج می‌رفت و وحشت، توانم را می‌گرفت که چگونه با این مرده‌ها و ثروت و قدرت ووو.

و یا میرنده‌ها - دوست‌ها و خویش‌ها ووو - کارم را و راهم را شروع کنم؟ پس از این دیدارها و وحشت‌ها و تنهایی‌ها، گویا این آیه دوباره و تازه نازل شده باشد، در من بزرگ می‌شد. گویا از تمام هستی می‌شنیدی که اگر ضعیفی و تکیه‌گاه می‌خواهی توکل... تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ.^۱ بر زنده‌ای که نمی‌میرد، بر شنوایی که نزدیک است و جواب می‌دهد تکیه کن. بر او که هر تکیه‌گاهی بر او تکیه دارد، تکیه کن.

راستی که قدرت و نیروی این تکیه‌گاه دیگر حتی در برابر شکست‌ها از پا نمی‌نشیند؛ چون (برای تو) مهم درست رفتن و با او رفتن است. و آنها که این گونه شروع می‌کنند با شروعشان رسیده‌اند و پیروزی و شکستشان یکی است و سود و زیانشان برابر. همیشه سود، همیشه بهره‌مند.

این گونه قرآن خواندن است که تو اثبات می‌دهد و به امن می‌رساند تا در اوج بحران آرام باشی و در متن معرکه چون کوه. همچون رسول که بدون سلاح نزدیک‌ترین افراد به دشمن بود و آسمانی بود که هیچ ابری او را نمی‌پوشاند. این علی است که می‌گوید: *اِذَا حَمَى الْوَطِيسُ لُدْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ*.^۱ هنگامی که تنور جنگ گرم می‌شد، ما به رسول پناه می‌آوردیم و در این برج عظیم امن و در این قلعه‌ی بزرگ امان آرام می‌گرفتیم، که رسول با قرآن به ثبات رسیده بود و آیه‌ها که در جایگاه‌های مناسب و قطعه قطعه نازل می‌شدند، او را به ثبات و امن رسانده بودند.

دشمن‌ها می‌گفتند: چرا قرآن یک باره نازل نمی‌شود و تکه تکه می‌آید. این گونه تنزیل به خاطر این است که سینه و قلب رسول را آرام کند؛ *كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ*.^۲ کسانی که تمام قرآن را در خود جاری ساخته‌اند، در لحظه‌های مناسب، آیه‌های لازم، در آنها جان می‌گیرد و آنها را جان می‌دهد و زنده می‌کند و گویا دوباره بر آنها نازل می‌گردد.

۱ - صبحی صالح، نهج البلاغه، من غریب کلامه، ج ۹، ص ۵۱۵.

۲ - فرقان، ۳۲.

۱ - فرقان، ۵۸.

قرائت مستمر قرآن و قرائت ترتیل قرآن دو مرحله‌ی نیازمند به یکدیگر هستند، مادام که آن تسلط بدست نیامده باشد، این تثبیت و ترتیل آیه‌ها در تو شکل نمی‌گیرد و در اینجا است که باید دیگری برای تو آیه‌ی مناسب را **اتلاوت** کند و در هنگام مناسب آن را بر تو بخواند، که تو خودت آن مرحله را نگذرانده‌ای.

دعا

در جایی دیگر توضیح داده شده که دعا سه گونه است:

۱. وسیله‌ای هنگام شکستن و سیله‌ها و کلیدی پس از به کار گرفتن و از کار افتادن کلیدهای دیگر.

آنها که از تمام وسیله‌ها و امکاناتشان استفاده کرده‌اند و در راه مانده‌اند، این‌ها که به وسیله سازی معتقد شده‌اند و به نظام آفرینی پیوند خورده‌اند، این‌ها در یأسشان امید هست همان طور که در امیدشان یأس. چون دیده‌اند که چگونه امیدها و بت‌ها را می‌شکنند و دیده‌اند که چگونه در یأس‌ها و تنهایی‌ها یار می‌سازند و امیدها می‌آفرینند.

و اینها بر همین اساس، به آنچه امید ندارند امیدوارترند. چون امیدها و بت‌ها قطعاً شکسته می‌شوند، اما آنچه بدان امید نیست، شاید باری بی‌آورد.

۱- و عِزَّتِي وَ جَلَالِي وَ اِزْتِفَاعِي عَلَي عَرْشِي لَا قَطْعَنَّ اَمَلٌ كُلُّ اَمَلٍ سِوَاي. کافی، ج ۲، ص ۶۶، ح ۷.

و این است که می‌گویند:

كُنْ لِمَا لَا تَرْجُو أَرْجَى، به آنچه امیدنداری امیدوارتر باش، فَإِنَّ مُوسَى جَاءَ مُقْتَبِسًا وَرَجَعَ نَبِيًّا؛ چون موسی به امید آتش آمد و به آتش نرسید، اما پیامبر بازگشت.^۱

۲. وسیله‌ای همراه وسیله‌ها. آنها که از آن تجربه‌ها و عبرت‌ها برخوردارند. آنها که عقم و عجز و نازایی و وسیله‌ها را دیده‌اند، دیگر حتی همراه تمام وسیله‌ها نمی‌گویند که رسیدیم و بدون وسیله نمی‌گویند که ماندیم. و این است که با تمام وسیله‌ها و امکانات التهاب و اضطرابشان هست و این است که دعا و وسیله‌ای حتی در هنگام وجود وسیله‌هاست و امیدی حتی همراه امیدها.

۳. در یک مرحله دیگر دعا وسیله نیست، مقدمه نیست که تو را به چیزی برساند، بل خودش هدف است، خودش عمل است، خودش مقصد است.^۲ آنها که می‌خواهند در یک جمله، از فقر و ضعف و عجز خویش و از توجه و لطف و قرب و بخشش او حرفی بزنند، با یک جمله این همه را نشان بدهند، این‌ها دعا می‌کنند تا نشان بدهند که فقیرند و نشان بدهند که غنی و سمیع و قریب و مجیبی هم هست. این‌ها با دعا فقط می‌خواهند از این ربط و پیوند و از این وجود ربطی و وابسته نشانی بدهند و می‌خواهند که غنا و قرب و سمع و

اجابت او را یک جا امضاء بنمایند.

با این دید از دعا و در آن زمینه‌ی بحران و گرفتاری که راه رفته‌ها به پیوندهایی نیاز دارند، می‌توانیم به نمونه‌ای از دعا روی بیاوریم. و این نمونه دعایی است از ابو حمزه، از امام سجاده علیه السلام.

راستی این دعا درس است، برای آنهایی که به جز از خویشتن درس نمی‌گیرند و جز با زبان خود اصلاح نمی‌شوند و جز از خویش از کسی نمی‌پذیرند.

آنها که دیوارهای غرور و کبر و حساسیت و بدبینی، وجودشان را گرفته و از بیرون به آنها راهی نیست. این‌ها می‌توانند با دعا و با زبان خویش به خود بیاموزند.

با این دید، دعا درسی است که باید آن را آموخت و سپس همراه نیازها و در لحظه‌های بحرانی با جمله‌هایی از آن، زندگی کرد، همان طور که قرآن را دو نوع قرائت می‌کردیم.

و اگر از این چنین دیدی در ما آمد، که از دعا درس بگیریم، آنهم در لحظه‌هایی که اسیر دیوارهای کبر و غرور هستیم و یا در لحظه‌هایی که در جایگاه و بلندی از پست‌ها و مقام‌ها نشستیم که صدای پایینی‌ها به ما نمی‌رسد، همچون زمین‌های بلندی که جز از باران آب نمی‌گیرند و قله‌هایی که جز با ابرها دوست نمی‌شوند، اگر با چنین موضعی به دعا رو بیاوریم، ناچاریم که پیش از بررسی نمونه‌ها، با زمینه‌هایی آشنا شویم و از روش‌هایی

۱- کافی، ج ۵، ص ۸۳، ح ۲.

۲- کافی، ج ۲، ص ۴۶۶ تا ص ۴۶۸ باب فضل الدعاء و الحث علیه.

گفت و گو کنیم که امکان بهره‌برداری بیشتر فراهم شود. این روش‌ها در روایات وارد شده‌اند و به اشاره از آن همه سخنی می‌آوریم.

۱. تمرکز و حضور

قدم اول و شرط اول در دعا این است که خواسته و نیاز ما باشد، نه تقلید از نیازمندهایی که با تمام وجود خویش خواسته‌اند.

و اگر چنین نیازی در خود حس کنیم و اهمیتش را بیابیم، ناچار به آن خلوت و فراغت و حضور و تمرکز می‌رسیم که در شرایط دعا از آن نام می‌برند.^۱

چون ذهن ما به آن مسأله‌ای رو می‌آورد که اهمیتش را یافته و ضرورتش را احساس کرده. هنگامی که ذهن من مشغول به کاری باشد که عهده‌دارش هستم، به هر کجا که بروم خیالم راحت نیست و حتی در عروسی خوش نیستم و حاضر نیستم. تمرکز و حضور ذهن، نتیجه‌ی درک اهمیت مسأله است. آنها که احساس نیازی نمی‌کنند ناچار به توجه و تمرکز و حضور نخواهند رسید و این است که فقط با زبان‌شان دعا کرده‌اند، نه با تمام وجودشان. و این است که این دعا شور و نوری ندارد و اثری نمی‌گذارد، هر چند از دل پرشوری به ما رسیده باشد.

آن وقت که من می‌گویم: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي**، یا **أَوَّلُ حَاجَتِي إِلَيْكَ أَنْ تَغْفِرَ لِي مَا**

۱- کافی ج ۲، کتاب الدعاء، ص ۴۷۶.

سَلَفَ مِنْ ذُنُوبِي، باید از ذنب‌ها و جرم‌ها تصویری داشته باشیم. من که برای خودم به ذنبی معتقد نیستم؛ چون می‌بینم هم نماز خوانده‌ام و هم روزه گرفته‌ام و هم و هم، دیگر خدا چه چیزی را به من ببخشد و چه غفرانی را برای من داشته باشد، من از خدا طلبکار هم هستم دیگر چه جای عذر خواهی است.

اما اگر بدانم هر چه جز او مرا حرکت داده و هر چه جز او مرا خوشحال کرده و یارنج داده خسارت من و زیان من و ذنب من و گناه من است، آن موقع دیگر تمام گناه‌ها را، غیبت و تهمت و زنا و لواط، حساب نمی‌کنم، که این ذنب‌ها و جرم‌ها و این جورها و خیانت‌ها و بی‌وفایی‌ها را هم در نظر می‌آورم. و این است که می‌دانم آنها که دلشان سرشار از هزار کینه و بغض و هزار ترس و ضعف و هزار حسد و حرص و هزار غفلت و ظلم است، با تمام حرکت‌ها به جایی نمی‌رسند؛ آخر وجود آلوده و کثافت زده بر فرض بهترین عطرها را بر خود بپاشد چه بهره‌ای خواهد برد؟

با این دید، اول نیاز تو پس از شناخت گناه و پس از درک نقش گناه و مزاحمتش، حتی با وجود عطرها و لطف‌ها و بخشش‌ها، اول نیاز تو می‌شود غفران و بخشش. و این است که آرام‌نداری و با تمام وجودت می‌خواهی که: **اغْفِرْ لِي يَا غَفَّارَ. أَوَّلُ حَاجَتِي إِلَيْكَ أَنْ تَغْفِرَ لِي مِنْ ذُنُوبِي عَلَى كَثْرَتِهَا وَأَنْ تَعْصِمَنِي فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِي**.^۱

۱- مفاتیح الجنان، دعای عالیة المضامین.

اگر نیاز چیزی را درک نمی‌کنی، به تقلید نخواه، که این جز بازیگری نیست. و این بازیگری جز سیاهی قلب و خستگی و دلزدگی چیزی نمی‌آورد. آنها که با دل بازیگر و تنها با زبان خویش، دعا می‌کنند محروم می‌شوند و رانده و دور.^۱

منی که تمام نیازم خانه و فرش و شغل و یک پسر کاکل زری است، چرا از همین‌ها شروع نکنم و حرف‌های بزرگ را بر خود بار کنم.

و چرا خواسته‌هایم را از این سطح بالاتر نیاورم. من همان چیزی هستم که آن را می‌خواهم و همان قدر هستم که نیازش را احساس می‌کنم، پس چرا خودم را نشناسم و به کمتر از خودم مشغول شوم و برای کم‌ها زار بزنم و بنالم.

۲. حرکت و اقدام

کسی که خواسته‌اش و نیازش را احساس کرده و با احساس و با تمام وجودش دعا می‌کند، نمی‌تواند امکانات خود را راکد گذاشته باشد.

من که احساس می‌کنم باید به خانه بیایم و کلید هم دارم، پشت در نمی‌نشینم که دعا کنم. باید از تمام امکانات خودم استفاده کنم و آن دم که کلید شکست و هیچ راهی برای نبودن و یا زمان و فرصتی نداشتم، در این هنگام عجز، به دعا رو بیاورم و حتی در عجزم و در یأسم ناامید نشوم.

آنها که از امکانات خود بهره نمی‌گیرند و با دست و پای خود راه نمی‌روند،

۱- کافی ج ۲، باب الاقبال علی الدعاء، ص ۴۷۳.

هنوز نیاز خود را باور نکرده‌اند و احساسی ندارند.

و این است که در روایات هست: آنها که از امکانات خود بهره‌برداری نکرده‌اند دعایشان مستجاب نیست؛ چون این‌ها در واقع خواسته‌ای ندارند تا برآورده شود.^۱

۳. شناخت موضع و جایگاه خویش

منی که یک لحظه در عمرم با دوست نبوده‌ام و یک لحظه با او و در راه او نبوده‌ام، چه توقع دارم که او یک عمر به حرف من باشد و گوش به فرمان من، گویا من خدای جهان هستم که باید خدا را هم به بیگاری بکشم.

منی که خود را با قدرت و نیرو می‌شناسم و سرود **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى** را زمزمه می‌کنم، چگونه می‌توانم به دعا رو بیاورم و چگونه می‌توانم با دعا به فقر و ضعف و عجز خودم و به غنا و قدرت و قرب و اجابت او اقرار کنم.

آن جدایی و این غرور نمی‌گذارد که زبان من به خواسته‌هایم باز شود، مگر آنجا که از حق، عظمتی را شناخته باشم، که در کنار او غروری نمی‌شکند و از او لطفی را سراغ داشته باشم، که با من به من نمی‌دهد.

و این است که در دعای ابو حمزه می‌خوانیم: **خدا یا من در لحظه‌ای به تو رو آورده‌ام که سزاوار حتی شنیدن تو نیستم؛ مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لَا سِتْمَاعِكَ مِنِّي وَلَا اسْتِجَابٍ لِعَفْوِكَ عَنِّي.** من سزاوار این که از من بشنوی و یا از من بگذری

۱- کافی، ج ۲، باب من لا تستجاب دعوته، صص ۵۱۰ و ۵۱۱.

خدا من کسی هستم که اگر کودکی از وضعم و گناهم مطلع می شد کنار می کشیدم؛ إلهی لَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَيَّ دَنبِيْ غَيْرَكَ مَا فَعَلْتُهُ. اما این نه به این جهت بود که تو را کوچک کنم و تو در نظر من خوار باشی و پست باشی و برایم ارزشی نداشته باشی، لَا لَاتَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ إِلَيَّ وَ أَخْفُ الْمُطَّلَعِينَ عَلَيَّ، بَلْ لَاتَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. بل به این خاطر که تو مرا می پوشانی و مرا مفتضح نمی کنی و رسوا نمی کنی تا شاید با این کرامت و لطف تو ادب شوم و به راه بیایم.

۴. تسلط بر دعاها

همانطور که در قرآن دو مرحله بود: تسلط و تثبیت. و حتی بهره برداری از قرآن مشروط به تسلط بر تمام آن بود، همینطور در دعا یک مرحله باید به تمام دعاها مرور کرد و با آنها آشنا شد.

این مرور دو خاصیت دارد: یکی اینکه آنجا که زبان گنگ است و نمی توانیم از احساس خود حرف بزنیم به توضیح هایی می رسیم که بیا و ببین. و دیگر اینکه با این مرور، نیازهای ما از سطح آب و آس و درو دیوار و کفش و کلاه بالاتر می آید و نیرو و قدرت بیشتری در خود می بینیم که نه به خود که به تمام خلق می رسیم و غروری در ما می نشیند که نه اینها که تمام بهشت در ما شوری نمی آورد.

آنجا که آن روح ها به تمام هستی قانع نشده اند و می خواهند وابستگی هایشان بریده شود و راهشان را طی کنند، چگونه می توانیم ما بخواهیم که سنگ ها و مانع ها را در میان راه و در پیشاپیش ما بریزند.

۵. زمینه سازی

یک جمله که در یک دعا است، پیش از آنکه یک جمله باشد، یک احساس است و این احساس نیاز، همراه شناخت هایی است و این شناخت ها هم نتیجه تفکرها و مطالعه هایی.

آیا می توان یک کلمه را بر زبان آورد پیش از آنکه احساسش در دل و شناختش در سر و توجه و مطالعه و بررسی هایش در تمام حواس ما رخنه کرده باشد؟ و آیا این چنین کلمه ای احساس و پیامش بدست می رسد و در دل می نشیند؟

مهمترین مرحله برای آنهایی که دعاها و میراث عظیم نیایش ها را برای درس گرفتن می شناسند، همین زمینه سازی است و همین طرح سؤال در کنار دعاهاست که چرا از این جا شروع شد.

چرا در یک مرحله طلب است و خواهش و سپس استفهام است و سپس حیرت و وحشت و دوباره تصمیم و حمد و امن و سکون.

با توجه به همین اصل می بینی که دعا چگونه جریان می یابد؟ چگونه از پیچ و خم ها می گذرد و چگونه پیچ و خم های روح تو را می گیرد و با خود

روحی که در برخورد ها و حرکت هایش، رنج ها دیده و گره ها خورده، باز می شود و شکل می گیرد و حتی با اشک هایش خالی نمی شود، که او در هنگامی که به شتاب رسیده، دیگر حتی لرزش هایش، انحراف های بزرگی ایجاد می کنند و گناه های بزرگی حساب می شوند و در نتیجه او را به سوی دستاویزی برای کنترل حتی لرزش ها پیش می رانند و به مرحله ی تقویض می رسانند، که تو خودت را با کنترل عظیمی همراه می بینی و در چنان قلعه ای برای درگیری می نشینی.

نگاهی کلی

ابو حمزه، دعایی است که دوازده مرحله را در خود دارد.

این دعا با توجه شروع می شود؛ توجه به نظام ها و سنت ها و توجه به حرکت ها و سستی ها، توجه به ذنب ها و گناه ها؛ گناه هایی نه در سطح همین گناه های معدود، که تلقی تو در حرکت های شتابنده از گناه عوض می شود؛ حتی لرزش ها، گناه های بزرگی هستند. داستان از این قرار است که تو اگر بمانی و حرکت نکنی، می گندی و می گدانی و اگر حرکت کنی و نشتابی، مانع راه شتابنده ها خواهی بود؛ که در این اتوبان سرعت های محدود مزاحم است و درگیری می آورد و اگر شتاب برداشتی آن وقت دیگر باید روی لرزش ها و حتی تعادل هوای چرخ ها هم حساب بکنی. آنچه برای تازه راه افتاده ها و یا ماندگارها مسأله نیست، برای تو مسأله خواهد بود. ماشینی که راه نیفتاده هر چه فرمانش را بچرخانی خطری نمی بیند و همین طور ماشینی که آرام می رود، انحراف هایش خیلی خطرناک نیستند، اما در سرعت های زیاد،

۱ - حیلها و حائل هایی دارد. می خواهی در این جدا کردن با تو بازی نکند. مکر نقشه کشیدن است. در نقشه، طرف بدون این که بداند، به بازی می رود. تو می خواهی که تو را هنگام جدا کردن ها و حائل شدن ها، به بازی نگیرند، تو بیایی و با آگاهی جدا شوی.

سرعتی بالاتر از سرعت نور، یکدهم ثانیه انحراف و لرزش سی هزار کیلومتر انحراف است. اگر می بینی که آدم با حرص و شیطان با کبر و پسر آدم با بخل و یونس با شتابش، گرفتار آن همه رنج و تبعید و زندان شدند، به خاطر همین نکته است که شتاب برداشته بودند و توقع ها از آنها بالاتر رفته بود و الا من که جامع شرایط هستم و همه ی این ها و جز این ها را با هم دارم، به آن همه مبتلا نشده ام؛ چون توقع ها در حرکت ها بالا می رود. کودکی که تازه قلم بدست گرفته و آب و بابایش از لوله های آب شهر هم درازتر و کشیده تر است، صد آفرین می گیرد، اما هنگامی که استاد خط می شود، باید حتی رنگ و یک میلی متر کم و زیاد را هم در نظر بیاورد و گرنه کنارش می گذارند.

هنگام حرکت، گناه هایی مطرح می شود که ماندگارها حتی تصورش را هم

نمی توانند. امام در آن دعا چهار استغفار دارد:

از هر لذتی به جز یاد او

و از هر راحتی به جز انس او

و از هر سروری به جز قرب او

و از هر اشتغالی به جز طاعت او. این ها این گونه از گناه تلقی دارند. و ذنب راه رفته ها در این سطح است. اگر لذت غذایی و یا برخوردی آنها را بگیرد، این برای آنها گناه است.

و اگر پس از رنج ها و خستگی ها، در کنار چشمه ای آرام بگیرند و راحت شوند، این گناه است. و اگر از چیزی جز قرب او، با نگاهی و لبخندی و یا

محبتی و هدیه ای مسرور شوند، این گناه است. و اگر اشتغال آنها با سنجش و نظارت و انتخاب بهترین ها نباشد و امر نداشته باشد، این گناه است.

دعای ابو حمزه با این توجه ها آغاز می شود؛ با توجه به خویشتن و عظمت هایش، با توجه به هستی و نظام هایش، با توجه به دوست و رحمت هایش و با توجه به غفلت ها و ذنب ها و سستی ها و تندروری ها... و با توجه به ضرورت تأدیب و این که بیرون کردن از راه ضربه خوردن دارد و با توجه به این که تأدیب شکل ها دارد، از عذاب و قهر، از تبعید و طرد، از چوبکاری کردن و مهر و چشم پوشی کردن و صفح.

این مرحله در دو جمله ی اول دعا خلاصه می شود؛ **إِلَهِي لَا تُؤَدِّبُنِي**

بِعُتُوبَتِكَ وَلَا تَمَكِّرْ بِي فِي حِيلَتِكَ.

حیرت و تنهایی

پس از این مرحله، مرحله ی حیرت می رسد. تویی که توجه نداری و نظام ها و راه ها و خطر ها و پرتگاه ها را نمی شناسی و راه ها و بیراهه ها را نمی دانی، هیچگاه نمی مانی و حیرتی نخواهی داشت. حیرت از آن لحظه آغاز می شود که تو به این همه آگاه می شوی و تنهایی را احساس می کنی و اینجاست که این مرحله را در این جمله ها می بینی؛

مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَلَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ.

مِنْ أَيْنَ لِي النِّجَاةُ وَلَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ.

لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَىٰ عَنْ عَوْنِكَ وَرَحْمَتِكَ.

وَلَا الَّذِي أَسَاءَ وَاجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ...

يَا رَبِّ، يَا رَبِّ، يَا رَبِّ...

آمن

تا خیال می‌کنی که تویی و تنهایی، این همه حیرت است و رنج. اما آنجا که می‌یابی او شروع کرده و او تو را خوانده و این دعا و خواندن تو، از اوست و این نوای تو، از اوست، آنجا به امن می‌رسی، که با تو، تو را شناختم؛

بِكَ عَزَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ.

وَ لَوْلَا أَنْتَ، لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ.

حمد

این است که تو پس از آن همه ذنب و حیرت و امن، اکنون، به حمد

می‌رسی؛

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ وَ إِن كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي...

قصد

پس از این همه حمد که هر کدامش داستان یک عمر است که در یک جمله پیچیده و قصه‌ی یک تاریخ است که در کلمه آمده، پس از حمد نوبت انتخاب

است و هنگام قصد؛

فَرَبِّي أَحْمَدُ شَيْءٍ عِنْدِي وَ أَحَقُّ بِحَمْدِي...

اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً...

وَ قَدْ قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلِبَتِي وَ تَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي... وَ جَعَلْتُ بِكَ اسْتِغَاثَتِي

وَ بِدُعَائِكَ تَوَشَّلِي...

اقرار

اکنون تو قصد کرده‌ای و رو به سوی او آورده‌ای ولی اقرار داری که حتی مستحق شنیدن او نیستی تا چه رسد به جواب دادنش و باز سزاوار بخشایش او نیستی تا چه رسد به دهش‌ها و بخشش‌هایش؛

مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِمَاعِكَ مِنِّي وَ لِاسْتِجَابِ لِعَفْوِكَ عَنِّي؛

چون او شروع کرده بود و تو جوابش نداده بودی و او آغاز کرده بود و راهش را نمی‌پذیرفتی.

اعتذار

با این همه تو عذرهایی داری که دوباره صدا کنی و جواب بگیری... آن هم نه یک خانه و یک پست و یک قبولی امتحان، حتی نه دنیا و نه بهشت، که بالاتر از این همه... بهشت من تویی تویی... بهشت را بهشته‌ام، بهشت من تویی تویی...

اینجاست که عذرهای راستی شاهکار هستند و بی شماره. شاید بیش از پنجاه عذر و اعتذار هست، که راستی گره‌های روح را می‌گشاید و یأس‌ها را می‌شکند و می‌تواند در برابر آن تلقی و برداشت عمیق تو از ذنب و از گناه در آن وسعت، بایستد و تو را امیدوار کند و حتی طلبکار.

این عذرهای در تمام دعا پراکنده‌اند که در این قسمت در حدود سه صفحه و در طی جمله‌هایی زیباتر از احساس شکل گرفته‌اند؛

بَلْ لِنَتَّقِي بِكَرَمِكَ

وَ سَكُونِي إِلَىٰ صِدْقِي وَعَدِّكَ

وَلَجَائِي إِلَىٰ الْإِيمَانِ بِتَوْحِيدِكَ... تَا أَلْعَفُو أَلْعَفُو أَلْعَفُو...

طلب

پس از این اعتذار و زمینه سازی، نوبت طلب و خواستن است، آن هم چه خواسته‌هایی... و چه نیازهایی؛

اللَّهُمَّ اشْغُلْنَا بِذِكْرِكَ... تَا اللَّهُمَّ تَبَّ عَلَيَّ حَتَّىٰ لَا أَعْصِيكَ وَ أَلْهِمْنِي الْخَيْرَ وَ الْعَمَلَ بِهِ وَ خَشِيَّتِكَ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ مَا أَبْقَيْتَنِي...

خستگی و درگیری

انسان پس از این توجه‌ها... و شناخت‌ها و حرکت‌ها، پس از اسلام و طلب، پس از آمدن‌ها و دیدن‌ها... ناچار به حالتی می‌رسد که خسته می‌شود و

احساس می‌کند که رها شده و تنهایش گذاشته‌اند... نمازش خالی است و روحش بی‌جواب و صدایش محروم.

می‌توانی این حالت را در خودت و دوستانت که تازه راه افتاده‌اند و با شور دیده‌اند ببینی. بعضی‌ها به این حالت بی‌اعتنا می‌شوند و فراری و بعضی‌ها با آن درگیر می‌شوند و خسته. بعضی‌ها با این و آن می‌گویند و جواب می‌خواهند.

اما بعضی‌ها که می‌توانند از بدها خوب استفاده کنند و در بن‌بست‌ها راه بسازند و در برابر گرفتاری‌ها از گرفتاری‌ها، نه فرار کنند و نه درگیر شوند، بهره برمی‌دارند و از همان حالت‌ها که یافته‌اند طبیعی است به حرکت‌های بیشتری می‌رسند.

اینها، این حال را، این خستگی را با دوست در میان می‌گذارند. به جای اینکه، در زیر آوار خستگی بمیرند و یا به خودکشی بیندیشند و یا به بازگشت و فرار رو بیاورند، آن را با یار می‌گویند نه با اغیار؛

اللَّهُمَّ إِنِّي كَلَّمْنَا قُلْتَ قَدْ تَهَيَّأْتُ وَ تَعَبَّأْتُ وَ قُمْتُ لِلصَّلَاةِ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ نَاجَيْتُكَ، أَتَقَيْتَ عَلَيَّ نِعَاسًا إِذَا أَنَا صَلَّيْتُ وَ سَلَبْتَنِي مُنَاجَاةَكَ إِذَا أَنَا نَاجَيْتُكَ مَالِي كَلَّمْنَا قُلْتَ... تَا اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ...

ایمان

این روح‌های بیدار، این گونه ما را درس می‌دهند و از بن‌بست‌ها

می رهانند. آن جا که از گفتن و خواستن خسته می شوی و فرار می کنی و یا می مانی، به تو یاد می دهند که از همین خستگی مایه بگیر و همین خستگی را با او در میان بگذار و سپس با اسلام و طلب و با خواسته های محرومت گامی به جلو تر بردار و از عشق و طلب و ایمان و از توحید بهره بردار؛ عشقی که خستگی ها و وازدگی ها زمینه اش را فراهم آورده اند.

این گونه از خستگی بهره بردار و آن را به وازدگی و آزادی و زهد و به ایمان و توحید گره بزنی.

در این مرحله، دعا با تصویرهایی همراه است از گذشته و حال و آینده، با توجه به ذنب ها و شکرها و با اعتذارها...

این مرحله از **اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ** شروع می شود، **تَا لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا نَقَّيْتَ مِنْ الشُّرْكِ قَلْبِي**.

توحید

پس از این حرکت تو از شرک ها جدا شده ای، هیچ کس جز دوست در تو شور نمی آورد و تو را راه نمی اندازد که هیچ، تو جز با دوست به سوی او نیامده ای و جز با او او را ندیده ای. تو از شرک های خفیف هم گذشته ای و پنهان های شرک را کشف کرده ای.

ماگاهی برای اثبات خدا از آثار او مدد می گیریم و برای نشان دادن او به پنهان ها و تاریک ها رو می آوریم، در حالی که او شاهد هستی است، او گواه

هستی است، هستی با او روشن شده. او هستی را نشان داده، مگر غیر او از او آشکارتر است تا آشکار کننده ی او باشد. ما با او دیده ایم و چه بیچاره می خواهیم حالا او را ببینیم. تو در این جریان، از این شرک ها هم جدا شده ای و خدا را نه با آثار که با خودش شناخته ای؛

بِكَ عَرَفْتُكَ... و این است که سپاس می گذاری؛

فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا نَقَّيْتَ مِنَ الشُّرْكِ قَلْبِي...

خواسته ها و نیازها

در این مرحله تا آخر دعا باز عذرها و خواسته ها در کنار هم می نشینند و این هر دو در کنار تصویرهایی هستند که تو را در تمام هستی می چرخانند و در این چرخش تو را نشانت می دهند که چه هستی و چه کردی و آن هستی را به کجا ریخته ای...

این دعای ابو حمزه است با این همه جریان، با این همه رابطه. شاید تو نتوانی همه اش را بخوانی و یا همه اش را بخواهی. حق با توست. تو آن مقدار که نیازش را احساس کرده ای باید بخواهی. ضرورت ندارد که تمامی یک دعا را تکرار کنی، که شاید نیاز تو یک جمله، یا یک مقطع یک خط آن باشد که تو حتی ساعت ها از مرورش آرام نمی گیری و با خواندنش خالی نمی شوی. در هر حال، هر وقت که می خواهی شروع کنی باید زمینه هایش را فراهم

کنی و سؤال‌هایت را مرور کنی و آن وقت که در جریان دعا قرار گرفتی از آن

بهره‌برداری و گرنه در کنار فرات هم تشنه خواهی ماند...

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

۱. توجه

إِلَهِي لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ

خدای من! مرا با عقوبت خویش ادب مکن.

إلهی، تکیه‌گاه من، معبود من، پناه من... در این کلمه چقدر نیاز می‌بینی، چقدر احساس را لمس می‌کنی؟ آیا فقط با یک کلمه روبرو هستی، آن هم کلمه‌ای که فقط زبان آن را می‌چرخانند؟ یا در پشت این کلمه، احساس‌ها و توجه‌ها را می‌یابی؛ توجه‌هایی که این کلمه را در دل تو نقش می‌زنند پس از آنکه از همه جا ضربه خورده و هر تکیه‌ای را از دست داده‌ای و هر بتی را تجربه کرده‌ای و در هر پناهی گزیده شده‌ای...

آیا در پشت این کلمه احساسی را می‌بینی که کلمه‌ها را در تو نقش بسته‌اند و زیانت را به چرخ انداخته‌اند؟ اگر این را بیابی، آن وقت زیبایی این کلمه چنانکه مدهوش می‌کند که در کنار همین کلمه چشم تو اشک‌هایش را بریزد و دل تو شعله‌اش را بیفروزد.

درد ما از این مسأله برخاسته که داریم با عادت‌ها زندگی می‌کنیم و کلمه‌ها

راه، احساس‌ها را، حقیقت‌ها را با تیغ عادت‌مان سر می‌بریم و داریم با دروغ‌هایمان زندگی می‌کنیم؛ که رزق ما همین دروغ‌های ما هستند و ما این رزق را برای خود قرار داده‌ایم: **تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكذِّبُونَ**^۱ و از رزق او خود را محروم کرده‌ایم.

الهی، این کلمه را کسی می‌گوید که پس از تجربه‌ها، از هر معبود و از هر پناه و از هر تکیه‌گاه، ضربه دیده باشد و رنج کشیده باشد و به او رو آورده باشد، در حالی که ظلم خود و جفای خود را یافته و ضرورت پاداش را یافته و می‌خواهد اکنون که بازگشته، او را با شکنجه‌ها که خود عمل او هستند، نه عکس‌العمل او، بلکه خود عمل او هستند،^۲ او را ضربه زنند و ادب نکنند. این ادب کردن و در جای خود نشانیدن، خود لطف او است که به تو، آگاهی بدهد و تو را بازگرداند؛ **لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ**^۳.

و اکنون تو که خود آگاه شده‌ای می‌خواهی که تو را با عقوبت‌ها ادب نکند و با ضربه‌ها به راه بازگرداند که تو خود به راه آمده‌ای.

تو در این خواسته، **ذنب**، **عقوبت** و **تأدیب** و راه‌های گوناگون آن را باید در نظر داشته باشی. مادام که تو خودت را مذنب نمی‌بینی و حتی معتقد هستی که طلبکاری، مادام که نظام و سنت‌ها و قانون‌های حاکم بر هستی را باور نداری،

۱- واقعه، ۸۲.

۲- بیش مترقی و دقیقی که از قرآن مایه بگیرد می‌تواند این نکته را احساس کند، که عقوبت‌ها و عذاب‌ها، نه ظلم خدا هستند و نه تشفی خاطر او و نه حتی عکس‌العمل ما، که خود عمل ما هستند، که: **تَجْزُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** (طور، ۱۶) پاداش شما، خود عمل شماست. البته در آیه‌هایی هم هست که پاداش شما به خاطر عمل شماست.

۳- روم، ۴۱.

در نتیجه نه عقوبت را خواهی پذیرفت و نه تأدیب را خواهی فهمید. ولی هنگامی که ذنب در آن مفهوم وسیع برای تو مشخص شد و تو فهمیدی، هر نعمتی، هر نگاهی، هر حرکتی که در جای خود ننشیند، ذنب است و تو فهمیدی که یک ذنب در یک گوشه حبس نمی‌شود و ذنب‌های دیگر را به دنبال می‌آورد، در این موقع است که این گونه با احساس می‌گویی: **إِلَهِي لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ**.

تو می‌فهمی که اگر هستی تو و عمر تو برای او نباشد و مصرف بت‌هایی شود که تو برای خودت گرفته‌ای، رنج می‌بری و عقوبت می‌بینی. و این او است که تو را ادب می‌کند و از این بت‌ها می‌کند و ضربه می‌زند. اینجاست که از او می‌خواهی تا با ضربه‌ها تو را نسوزاند و در هنگامی که میان تو و بت‌هایت حائل می‌شود و **حیله** می‌کند، تو غافل‌نمانی و درس بگیری.

وَلَا تَتَّكِرْ بِي فِي حِيلَتِكَ

و در حائل شدن‌هایت مرا به مکر مگیر و در نقشه قرار مده. مکر؛ یعنی نقشه، یعنی؛ نیرنگ. و **حیله**؛ یعنی حائل شدن و فاصله انداختن. پس او حائل می‌شود و میان ما و بت‌ها فاصله می‌اندازد، میان ما و دل ما فاصله می‌اندازد. این فاصله انداختن‌ها را ما از آن غافلیم و در آن رنج می‌بریم؛ چون نمی‌دانیم که برای چه و بخاطر چه اتفاق افتاده‌اند.

ما ضربه‌ها، دردها را می‌بینیم اما از آن درس نمی‌گیریم و حتی بر آن می‌شوریم. و این است که در این دعا می‌خواهد تا در مکر و نقشه نیفتد و در این فاصله دیدن‌ها، محروم نماند و او را به بازی نگیرند، بیاید و با آگاهی جدا

شود تا در این جدایی به سوی او باز گردد. قطع و بریدن‌ها را بپذیرید؛ که **انقطاع**، پذیرش این قطع‌ها و حائل شدن‌هاست. و در این پذیرش لوطی وار و بی خیال نباشد، که به سوی او باز گردد، که در دعا هم هست؛ **هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ**، نه قطع، که انقطاع و نه انقطاع فقط و بی خیالی که؛ **الانقطاع اليك**. و پذیرش این برش‌ها در راه او و به سوی او، و گرنه لوطی‌ها هم در برابر ضربه‌ها بی خیالند، با یک **بابا و لش**، مسأله را حل می‌کنند و یا در هوا می‌مانند و به جایی نمی‌رسند.

در این دعا، از غفران و آمرزش شروع نمی‌کنی؛ چون غفران و آمرزش وسیله‌هایی دارد؛ از مهر و قهر، از اندرز و بشارت، از تهدید و تشویق و از تعلیم و تفهیم. تو می‌خواهی او با قهر و ضربه‌ها و مکرهایش تو را ادب نکند و تو را این گونه از بند گناه‌هایی که کرده‌ای و بت‌هایی که داری آزاد نسازد. تو از این وسیله‌ی آمرزش و غفران سخن می‌گویی و به این گونه شروع می‌کنی تا به خیرها برسی و از بدی‌ها نجات بیابی؛ خیرهایی که با او هستند و بدی‌ها و فقر و ذنب‌هایی که همراه تو.

۲. حیرت و تنهایی

مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَ لَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ وَ مِنْ أَيْنَ لِيَ النَّجَاةُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؛

کجا من به خوبی‌ها می‌رسم ای پروردگار من، در حالی که این‌ها جز در تو نیست. کجا من نجات می‌یابم، در حالی که نجات جز به وسیله‌ی تو ممکن

نیست.

پس از پذیرش ستم‌ها و گناه‌ها، پذیرش تأدیبات‌هایی که می‌خواهد ما را از بت‌ها جدا کند و بین ما و بت‌ها فاصله بیندازد - حيله - تو به طلب و تمنایی می‌رسی با این آغاز؛ **معبود من! الهی، خدای من! مرا با شکنجه‌ها ادب مکن و از بدی‌ها نجات بده**. و اکنون به خود رو آورده‌ای و به حیرت رسیده‌ای و با تمام وجودت می‌پرسی: **مِنْ أَيْنَ لِيَ الْخَيْرُ؛** من چگونه می‌توانم به خوبی‌ها برسیم و چگونه می‌توانم از بدی‌ها نجات بیابم.

تو فقر و ضعف و ذنب را می‌بینی و همچنین لطف و مهر و غفران را. تو تمام وجودت فقر و ظلم و او، همه‌اش لطف و مهر. خوبی‌ها با او است و بدی‌ها و ذنب‌ها از تو است.

تو خوبی‌ها را می‌خواهی. از چه راه؟ و بدی‌ها را نمی‌خواهی. چگونه؟ می‌گویی: **خدای من! من نمی‌توانم به خوبی‌های تو برسیم و نمی‌توانم از این فقرها و ذنب‌ها جدا شوم؛ که تو باید راه بدهی و تو باید کمک کنی**.
لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَىٰ عَنْ عَوْنِكَ وَ رَحْمَتِكَ وَ لَا الَّذِي أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ؛

نه آنها که خوبی کردند از تویی نیاز شدند و نه آنها که بدی کردند و عصیان کردند و خشنودی تو را نخواستند از محدوده‌ی تو بیرون رفتند.
این تو بودی که رساندی و این تو بودی که فراری‌ها را گرفتی. تو به من رو بیاور و مرا دستگیر باش.
يَا رَبِّ، يَا رَبِّ، يَا رَبِّ،

۳. امن

تا به حال تمام وجود تو سؤال است و تمنا و فریاد، که مگر او تو را دریابد و او تو را بخواهد و او به تو راهی بدهد. تو خودت را تنهایی حس می‌کردی که باید شروع کنی، ولی اوست که تو را صدار زده و اوست که پیش از تو، تو را خوانده و اوست که شروع کرده و این تویی که جواب نداده‌ای. این درست است که من عطش دارم و آب می‌خواهم، اما آیا این عطش از آبی که جلوتر نوشیده بودم و امروز کمبودش، احساس عطش را برانگیخته، نیست؟ پیش از این که من عطش داشته باشم، او آبم داده و حتی این عطش دلیل وجود اوست.

منی که از آب و آش و جلوه‌ها و چهره‌های بیرون، عطش فرو نشسته و منی که آن قطره‌ها سیرابم نکرده و حتی به چشمه‌های درونم پناهنده‌ام کرده، منی که در این وسعت درون هم، در تنگنا افتاده‌ام و حتی با این همه چشمه، هنوز عطشانم، منی که از بیرون تا خودم سفر کرده‌ام و در خودم هم نمی‌توانم بمانم و با خودم هم نمی‌توانم سیراب شوم، این من را، او آب داده و او به راه انداخته. پس این اوست که شروع کرده و اوست که مرا خوانده و دعوت نموده است. اصلاً من خودم را با او یافته‌ام و همچنین خودم را. من مثل آن کور دلی هستم که خودش را در آینه می‌بیند و می‌گوید: من فقط خودم را می‌بینم، پس نور کجاست؟

آخر اگر نور نبود که تو خودت را نمی‌دید. تو با او خودت را می‌بینی،

پس اوست که تو را به خویش می‌خواند که در نور نمایی و از نور دور نمایی؛ چون از نور ماندن تاریکی است و در نور ماندن کوری؛ چون باید با نور نگاه کرد، نه آن که به نور نگاه کرد. کسی که با خورشید نگاه نمی‌کند و به خورشید نگاه می‌کند کور خواهد شد.

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛

من با تو تو را شناختم و حتی خودم را با تو دیدم، که خود آگاهی من و خودخواهی من، از توست.

تو بودی که مرا به خویش راه دادی و مرا به خویش خواندی، پس این دعای من پس از دعای توست و پس از دعوت توست؛

وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ. اگر تو نبودی که من تو را نمی‌شناختم؛ لولا أَنَّتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنتَ. اگر آب نخورده بودم که من عطش را احساس نمی‌کردم.

با این دید، تمام اضطراب و شور تو، به امن و نور می‌رسد و از ترس‌ها و حیرت‌ها و وحشت‌ها جدا می‌شوی.

تو تنهای حیرانی را نمی‌بینی که به پا ایستاده و می‌خواهد، بلکه او را می‌بینی که این تنها را از تنهاییش جدا کرده و از بیرون رمانده تا به خویش برساند.

تو پیش از خواسته‌ی خودت و دعای خودت، خواسته‌ی او و دعوت او را می‌بینی.

آخر او که نیاز شکم مرا و نفت و سماور و چای امروز مرا از میلیون‌ها سال پیش تهیه کرده، آیا نیاز دل من و روح من را از من دریغ می‌دارد؟

با این دید تو به امن می‌رسی و به جای وحشت و اضطراب به سپاس و حمد می‌رسی.

۴. حمد

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي وَإِن كُنْتُ بَطِينًا حِينَ يَدْعُونِي.

می‌بینی که او تو را خوانده و تو را به خویش دعوت کرده و تو این دعوت را به‌کندی جواب داده‌ای و حتی نفی کرده‌ای. تا هنگامی که تو از بیرون ضربه خورده‌ای و به خویشتن و به او رسیده‌ای و او را صدا زده‌ای، او بدون فاصله جوابت را داده و خواسته‌ات را برآورده کرده است. و این است که سپاس‌ها شروع می‌شود.

رابطه‌ی این حمد با آن تحلیل و آن دید و رابطه‌ی آن دید با آن شناخت، از خوبی‌ها و بدی‌ها و رابطه‌ی این شناخت با آن طلب، برای نجات و راهیابی به سوی خوبی‌ها و رابطه‌ی اینها با فراز اول؛ لَا تُؤَدِّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ وَ خَوَاسْتِنِ نَوْعِ تَأْدِيبِ، چه چیزی را نشان می‌دهد و از چه روح عظیم و آگاهی و از چه جریان‌ی و از چه نوع تربیت و درسی حکایت می‌کند.

آن که می‌گفتم باید دعا را تحلیل کرد و از آن درس گرفت؛ یعنی همین بررسی رابطه‌ها و طرح سؤال در کنار هر بند از جمله‌ها. می‌بینی که جمله‌ها یکنواخت نیستند و یک موج ندارند. این دگرگونی جمله‌ها که؛

گاهی به صورت خبر

و گاهی به صورت طلب

و گاهی به صورت استفهام

و گاهی از گفت‌وگو با دوست

و گاهی از حدیث با نفس صورت می‌گیرد

و گاهی خواستن است و گاهی وحشت و حیرت و گاهی حمد و گاهی شکر و او همه از عواملی خبر می‌دهد که این جریان عظیم و این جوشش عظیم انسان را هدایت می‌کند و پیش می‌برد و او را از طلب‌ها و حیرت‌ها و وحشت‌ها به انس‌ها و حمدها می‌رساند.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَإِن كُنْتُ بِخِيَالًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي.

وقتی او از من قرض می‌خواهد و از داده‌های خودش از من طلب می‌کند، تا من به جریان بیفتم و در جریان، بهره بدهم و بهره ببرم، بارور شوم و بارور کنم و همچون آب‌های را کد نگندم و همچون شیر مانده در پستان، چرک و دمل نشوم، من بخل می‌ورزم و خیال می‌کنم که با دادن، کم می‌شوم، در حالی که پستانی را که می‌دوشی، رگ می‌آید و زیاد می‌شود و هنگامی که ره‌ایش کردی می‌خشکد و حتی پیش از خشکیدن، چرک و دمل می‌شود. من با این که هستیم از خود اوست و به او قرض نمی‌دهم، ولی او همین که سراغش آمدم و از او خواستم به من می‌بخشد و این گونه با چوبکاری ادبم می‌کند و این گونه شرمسارم می‌سازد.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنَادِيهِ كُلَّمَا شِئْتُ لِحَاجَّتِي وَ أَخْلُو بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي؛

سپاس او را که همراه من است و هر وقت خواستم صدایش می‌زنم، برای

نیازهایم و با او خلوت می‌کنم، هر جا خواستم، به خاطر رازهایم، بدون این که

همراهی و واسطه‌ای بخواهم.

انسان گاهی حرف‌هایی دارد که با زبانش هم بیگانه است. وقتی بر زبان می‌آورد، سرد می‌شود و بی‌مزه می‌شود.

انسان رازهایی دارد که جز با نگاه و توجه و خلوتش نمی‌تواند بیان کند و هیچ رابطه‌ای نمی‌تواند در این میان میان‌داری کند. و اوست که در هر کجا، در این خلوت آماده است، آن هم بدون شفیع، نیازها را تأمین می‌کند و اوست که کمبودها را می‌رساند.

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا أَدْعُو غَيْرَهُ وَلَا دَعَوْتُ غَيْرَهُ لَمْ يَسْتَجِبْ لِي دُعَائِي؛

سپاس برای او که جز او را نمی‌خوانم، که آنها مرا برای خود می‌خواهند و اگر در بحرانی و در تنگنایی آنها را بخوانم، جوابم نمی‌دهند. این خلق یا نمی‌شنوند و یا جواب نمی‌دهند. و حتی اگر تمام هستی هم در دست آنها باشد توانایی دادنش را ندارند؛ قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا؛^۱

اگر شما تمام دارایی خدا را داشتید، بخل می‌ورزیدید، به خاطر ترس از انفاق. انسان سخت‌گیر است و این سخت‌گیری به خاطر محدودیت او است، هر چند دارایی نامحدود داشته باشد.

پس این خلق که اگر بخوانمشان جوابم را نمی‌دهند، چرا بت من باشند و چرا تکیه‌گاه من؟!^۱

راستی که امام در این جمله بر آنچه که ما را به ضعف اعصاب و فشار خون

انداخته، چگونه تصرف می‌کند و چگونه آن همه رنج را به حمد و سپاس تبدیل می‌کند. و آن همه ضربه و تنهایی و محرومیت را لطفی می‌شناسد و از آن بهره‌برداری می‌کند که تو با خودت تصمیم بگیری که؛ لَا أَدْعُو غَيْرَهُ؛ جز او را نمی‌خوانم که در خواندن محرومیت است.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا أَرْجُو غَيْرَهُ وَلَا رَجَوْتُ غَيْرَهُ لِأَخْلَفَ رَجَائِي؛ و نه تنها غیر او را نمی‌خوانم، از غیر او نمی‌خواهم، که حتی به غیر او امید هم نمی‌بندم؛ که امیدها هرز می‌روند و به جایی نمی‌رسانند.

چقدر انسان برای ساختن خانه و درو کشتزار و انبار خرمنش به این و آن امید بسته و حتی از پیش برایشان کار کرده و آنها کنارش گذاشته‌اند و در سر بزنگاه رهایش کرده‌اند، امیدهایش را هرز داده‌اند.

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَكَلَنِي إِلَيْهِ فَأَكْرَمَنِي؛

سپاس برای او که مرا به خودش واگذار کرد و اکرامم کرد و به دیگران حواله‌ام نداد که خوادم کنند و اهانت کنند.

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَحَبَّبَ إِلَيَّ وَهُوَ غَنِيٌّ عَنِّي؛

سپاس برای او که این همه محبت را در لحظه‌ای به من روا می‌دارد که از من بی‌نیاز است، از من چیزی نمی‌گیرد. این من هستم که در کنار او به امن و به نور و به حیات می‌رسم. اگر او مرا به خویش می‌خواند برای همین دادن‌هاست و اگر مرا از غیر خودش ضربه می‌زند، به خاطر همین رهانیدن‌هاست.

وَ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَحْلُمُ عَنِّي؛

اوست که با بی‌نیازیش به من محبت می‌کند و با تمام محبت‌هایش بر او عصیان می‌کنم و او چشم می‌پوشد و حلم می‌ورزد که شاید بازگردم و در راه بیایم.

فَرَبِّي أَحْمَدُ شَيْءٍ عِنْدِي وَأَحَقُّ بِحَمْدِي؛

پس با این همه لطف و دعوت و اجابت و عنایت و محبت و حلم، او بهترین محبوب است و از هر چیزی نزد من ستوده‌تر و لایق‌تر است؛ وَهُوَ أَحَقُّ بِحَمْدِي؛ او به ستایش من سزاوارتر است. اوست که مرا به خود خوانده و مرا از غیر خویش جدا کرده و بین من و بت‌هایم فاصله انداخته و حائل شده و مرا ادب کرده. در حالی که دیگران دعوت و خواسته‌ی مرا و امید و رجاء مرا به جایی نگرفته‌اند و به چیزی نخریده‌اند و فقط منافع خویش را از من خواستار بوده‌اند و کشتزار خود را از من آبیاری می‌کرده‌اند.

۵. قصد

تاکنون مراحل طی شده؛ تو از تنهایی و وحشت و حیرت به ستایش و حمد، به مرحله‌ی انتخاب و تصمیم رسیده‌ای و این است که می‌بینی راه‌ها چگونه در این جابه‌وسعت می‌رسند و ادامه می‌یابند و چگونه امیدها سرشار می‌شوند و چگونه کمک‌ها می‌رسند و وو

این‌ها را می‌بینی و از این یافته‌ها با خود او می‌گویی:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُ سُبُلَ الْمَطْلَبِ...

و در این گفتن تو با خودت ذکر و یادآوری داری و با او تشکر و سپاس، و

برای دیگران درس و تعلیم.

خدایا! من می‌بینم و می‌یابم که راه‌های خواسته‌هایی که به سوی تو کشیده شده‌اند، چقدر وسیع است و می‌بینم که چشمه‌های امیدی که به تو راه یافته چقدر سرشار است، در حالی که امیدهای دیگر خشکیده و خواسته‌های دیگر به بن‌بست نشسته.

می‌بینم که کمک خواستن از لطف تو، برای آنها که به تو امید بسته‌اند، آزاد است و درهای دعا و خواستن از تو، برای آنها که به فریاد رسیده‌اند، باز است. می‌توانند از تو بخواهند و از تو بگیرند، پس از آن که از دیگران با یک دنیا امید شکست خوردند، تو درها را نمی‌بندی که چرا رفتی. و تو دست خودت را عقب نمی‌کشی، که برو، برو از همان‌ها بگیر.

وقتی درها بسته می‌شود و امیدها می‌شکند، خانه‌ی تو باز است و کمک تو آزاد. و نه تنها آزاد که تو در انتظار خواست‌شان هستی.

می‌دانم که تو منتظر امیدوارها هستی و در جایگاه اجابت نشسته‌ای که به آنها کمک کنی و تو در کمین گرفتارها هستی که از آنها دستگیری کنی. و می‌دانم که در این دستگیری تو و در این پناه آوردن به جایگاه لطف و عنایت تو و واگذار کردن و خشنود شدن از حکم تو، جبران شکست‌هایی است که من از بخیل‌ها خورده‌ام و راه چاره برای بن‌بست‌هایی است که من از دنیا طلب‌ها دیده‌ام.

آنها که با وظیفه‌ها و حکم‌ها و قضاها حرکت می‌کنند دیگر بن‌بستی نخواهند داشت و ترس و حزنی به دل راه نخواهند داد؛ که تنهایی در راه

من می دانم که پس از این همه شکست و تنهایی و همراه این همه بن بست و درگیری، کسی که راه تو را در پیش گرفت و به سوی تو کوچ کرد، زود به تو می رسد و راهش نزدیک است؛ **أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبٌ الْمَسَافَةِ**. و فقط این راه برای آنهایی است که کوچ کرده اند و مهاجر هستند نه مسافر. رفته اند که بروند نه این که دوباره بازگردند.

و می دانم که تو در پرده نرفته ای، که حتی پرده ها را دریده ای.

تو در پرده ی فرو نمی روی، این آرزوهای خام و این کارهای بی حساب ماست که حجاب ما شده و مانع دیدار و سنگ راه.

پس از آن شناخت دقیق و عمیق، من حتی خودم را با تو شناخته ام و پس از شروع تو، شروع کرده ام. انسان به این وجدان ها - **أَجِدُ سُبُلَ الْمَطَالِبِ** - و این آگاهی ها - **أَعْلَمُ** - می رسد و با این یافت ها و بینش هاست که با تمام نیازها و طلب هایش راه می افتد.

وَ قَدْ قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلْبِي وَ تَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي؛

من با این همه طلب قصد تو کرده ام و با این همه نیاز رو به تو آورده ام، در حالی که فقط بر تو تکیه دارم و بر دعوت تو و شروع تو چشم دوخته ام و به ندای تو که مرا به خویش می خواندی تو سل جسته ام.

۶. اقرار

مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِمَاعِكَ مِنِّي وَ لَا اسْتِجَابٍ لِعَفْوِكَ عَنِّي؛

من سزاوار نیستم که از من بشنوی؛ که من گوش به فرمان دیگران بوده ام و برای دیگران سوخته ام؛ دیگرانی که اگر صدایشان می زدم جوابم نمی دادند و حتی نگاهم، نمی کردند؛ که آنها منافع خود را می خواستند و باغ خود را آب می دادند.

من از تو نشنیدم که تو از من بشنوی. و من در راه تو از پیشیزی نگذشته ام که تو از من بگذری. من از آنها که برایشان گذشت کردم، بهره ای ندیدم و آنها که باید از من می شنیدند از من نشنیدند.

با این اقرار است که رو به او می آوریم و از او می خواهیم و با این یأس است که امیدواریم و حتی طالبیم، چرا که او بدون استحقاق بخشیده؛ یا **مُبْتَدِيءَ كُلِّ نِعْمَةٍ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا**^۱.

پیش از آن که ما مستحق باشیم و کاری کرده باشیم، پیش از آن که حتی بدانیم چه می خواهیم، به ما بخشیده و از ما دریغ نورزید. او بود که ما را صدا زد و ما را خواند، و گرنه چگونه ما به او راه می یافتیم و چگونه او را می شناختیم.

او بود که در تمام هستی جلوه کرد تا او را ببینیم و ما را ضربه زد تا به سوی او بیاییم و از غیر او جدا شویم.

او ما را به خویش خوانده که او را بخوانیم؛ چون خواندن ها و بخشیدن ها و

دهش ها، جز کرامت و بزرگواری بر او نمی افزاید؛ لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةَ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْوَهَّابُ.

با این اقرار است که دیوارهای غرور و حصارهای کبر ما در هم می ریزد؛ دیوارهایی که ما را از دریای مهرش جدا کرده بودند و حصارهایی که خود به دور خود کشیدیم و ما را حتی از خودمان بی خبر ساخته بودند.

با این اقرار است که خامی و لجبازی بچه های لوس، از خواسته های ما پاک می شود و عمق و وسعت نیاز دریا در برابر ابرهای آسمان، در ما می نشیند. و این لطف اوست که ما را در خود می گیرد و این فضل اوست که زبان بسته ی ما را به چرخ می اندازد و نگاه خسته ی ما را گسترده و آرام می سازد.

۷. اعتذار

بَلْ لِفِتْنَتِي بِكَرَمِكَ وَسُكُونِي إِلَىٰ صِدْقِ وَعْدِكَ وَ لَجَائِي إِلَىٰ الْإِيمَانِ بِتَوْحِيدِكَ وَ يَقِينِي بِمَعْرِفَتِكَ مِنِّي أَنْ لَا رَبَّ لِي غَيْرُكَ.

پس از آن قصد و عزیمت و این اقرار و اعتراف نوبت به اعتذارهایی می رسد، که عجیب و عمیق و بی شماره هستند و امیدها را بارور می کنند، پس از آن که، پلاسیده و بی رمق شده اند؛ چون آن دم که تلقی ما از گناه و برداشت ما از ذنب گسترده شد و ما گناه را در لحظه لحظه ی عمر خود و ذره ذره ی وجود خود و در یک یک نعمت ها و برخوردهای خود و رابطه ها و پیوندهای خود شناختیم و رابطه ی گناه ها را با هم کشف کردیم، ناچار امید ی در ما نمی ماند و احساس گناه ما را از پا می اندازد. و این احساس، نه احساس گناه پدرانمان

باشد، که آنها را با ماکاری نیست، که گندم بهشت آنها، جهنم رنج و درد امروز ما و احساس سنگینی گناه ما را در ما سیر کند. و این احساس، یک احساس تلقین زده و وسوسه خیز نیست، که از درک عظمت تو و حجم نعمت های تو و رابطه های دقیق و بی شماره ی تو با هستی و با جامعه برخاسته. تو در حالی که باید در هر گام چشم ها داشته باشی، چشم هایت را کور کرده ای و یا در ابتدال ها محصور ساخته ای. و اینجاست که دیگر یأس در دل پنجه می کشد و با این یأس دیگر امید رویشی نیست. اینجاست که نیاز به این همه عذر و این همه امید خواهی داشت. اگر می بینی که این عذر ها را نمی خواهی و این اعتذارها در نظرت بی حساب و زیادی هستند، این به خاطر همین است که تو حجم گناه را نشناخته ای و ظلم و ذنب و جفا و بی خبری را اندازه ای نگرفته ای که بگویی من هیچ سزاوار نیستم و سزاوار هیچ نیستم. اگر آمده ام به خاطر اطمینانی است که به کرامت تو دارم و به خاطر آرامشی است که به وعده ی صادق تو دارم و به خاطر تکیه ای است که به ایمان و اعتقاد به تنهایی و یکتایی تو دارم و به خاطر این است که می دانم که تو به تنهایی و بی کسی من واقفی، گرچه من خودم نمی دانم، تو می دانی که من را جز تو ای پروردگار آسمان ها، آشنایی نیست. تو می دانی که من را جز تو، پروردگاری نیست. تنها تویی، برای تو شریکی نیست، که از تو ببرم و با او پیوند بخورم. عذر من، عذر خواهی کسی است که بی نیاز از پذیرش عذرش نیست. همه ی راه ها را تجربه کرده و پشت هر دری ایستاده و هر بن بست ی را احساس کرده است و می داند که برای تو همتایی نیست که دعوت کند و به خویش بخواند، گرچه

من دعوتش را نپذیرم. و جواب بدهد هنگامی که صدایش کردم. و دست بگیرد هنگامی که دست‌ها را بالا آوردم. و چشم بپوشد هنگامی که چشم به او دوختم و نگاهم را به سویش کشیدم.

خدای من! من سزاوار نیستم، حتی به اندازه‌ای که حرفم را بشنوی، ولی با این همه به تو رو آورده‌ام. به خاطر کرامت تو و دعوت تو و توحید تو و آگاهی تو به تنهایی من.

و به تو رو آوردم؛ چون گذشته از آن دعوت‌هایی که در من داشتی و جلوه‌هایی که برای من داشتی و گذشته از آن همه تو خودت خواسته‌ای که از تو بخواهم: **اللَّهُمَّ أَنْتَ قُلْتَ وَقَوْلُكَ حَقٌّ وَعُدُّكَ صِدْقٌ وَأَسْأَلُ اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا**؛

تو گفته‌ای و گفته‌ی تو ثابت است و وعده‌ی تو راست. تو گفته‌ای از فضل تو بخواهم. تو گفته‌ای سؤال کنیم تا بدهی، با این که می‌توانستی بدون سؤال بدهی. تو مسألت ما را می‌خواهی تا در این مسألت آمادگی پیدا کنیم و با این خواستن با تو پیوند بخوریم و به سوی تو بیاییم.

هنگامی که من در مقام طلب نیستم، داده‌های او مرازمین می‌زند. وقتی این هندوانه فروش‌ها بار ماشین‌ها را خالی می‌کنند، لحظه‌ای توقف کن، می‌بینی تا دستش را دراز نکند چیزی برایش نمی‌فرستند؛ چون در هنگام غفلت، داده‌ها طرف را پرتاب می‌کند و هندوانه‌ها می‌شکند و او را آلوده می‌سازد. اگر او پس از خواستن می‌دهد، یکی به خاطر همین ایجاد آمادگی است و دیگری به خاطر پیوند خوردن با او است. منی که نعمت را از او دیدم راحت

می‌توانم برای او خرج کنم و در راه او بریزم.

خدای من! تو خودت به خواستن دستور داده‌ای، پس از آن که مرا به خودت خوانده بودی و بارها دعوت کرده بودی، **وَلَيْسَ مِنْ صِفَاتِكَ يَا سَيِّدِي أَنْ تَأْمُرَ بِالسُّؤَالِ وَتَمْنَعَ الْعَطِيَّةَ**؛ و این از روش‌های تو نیست که به خواستن دستور بدهی و جلوگیر بخشش‌ها باشی. **وَ أَنْتَ الْمَنَّانُ بِالْعَطِيَّاتِ**؛ در حالی که تو بخشش‌هایت را بر این‌ها که ملک تو هستند بی‌دریغ ریخته بودی، **وَالْعَائِدُ عَلَيْهِمْ**؛ و بارها با محبت و نرمشت به سوی آنها بازگشته بودی.

إِلَهِي رَبِّيْتِنِي فِي إِحْسَانِكَ وَ نِعْمِكَ صَغِيرًا؛ تو پیش از آن که من نیازهایم را بشناسم و احتیاجاتم را بفهمم به من، مادر و پدر و چشم و گوش و و داده بودی و برای من آب و باد و مه و خورشید و فلک را رام کرده بودی. تو مرا با این همه نعمت از کوچکی یک ملکول تا به حال تربیت کرده‌ای و سپس در بزرگی بلند آوازه‌ام نموده‌ای و از آن همه ضعف و گمنامی به این همه شهرت و آوازه انتقال داده‌ای.

پس ای همراهی که در دنیا مرا با محبت‌ها و بخشش‌هایت تربیت کرده و در آخرت برای من به عفو و کرامت خودت اشاره نموده و این‌ها را به من نشان داده، ای همراه مهربان و ای پروردگار کرامت و گذشت، شناخت من، مرا به تو رسانده و راهنمای من است و عشق من، مرا به سوی تو کشیده و شفیع من است. من با این راهنما و این شفیع و همراه رو به تو می‌آوردم.

وَ أَنَا وَاثِقٌ مِنْ دَلِيلِي بِدِلَالَتِكَ؛ و من می‌دانم که این راهنما را تو راهنمایی کرده‌ای و این شفیع را تو همراهی نموده‌ای. این شناخت من و معرفت من، با

توست و این عشق و شور من از توست.

این تویی که مرا صدا زده‌ای و این تویی که عشق و طلب را در من ریخته‌ای. و این تویی که سنجش را به من داده‌ای تا معشوق‌ها را بسنجم و بت‌هایم را بشناسم و از بت‌هایم بگذرم؛ بت‌هایی که مرا می‌گیرند و خیری برای من ندارند، امیدم را می‌شکنند و راهم را می‌بندند.

من همراه این دلیل و همپای این شفیع رو به تو آورده‌ام و تو را می‌خوانم. رَبُّ أَدْعُوکَ بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ؛ آن هم با زبانی که گناه‌گنیش کرده است. هیچ دیده‌ای که مجرمی در محاکمه مشتت باز شود و جرمش روشن شود؟ دیده‌ای که چگونه زبانش می‌گیرد و اضطراب و التهاب و دستپاچگی از تمام کلمات و حالات و نگاه‌هایش می‌بارد؟ جرم و گناه این گونه زبان مرا سنگین کرده و من با چنین زبانی دارم تو را می‌خوانم.

و هنگامی که زبانی سنگین می‌شود، انسان با قلبش و بادش حرف می‌زند، ولی باز آن هم دلی که جرم‌هایش به هلاکتش رسانده؛ رَبُّ أَنَا جِیکَ بِقَلْبٍ قَدْ أُوبَقَهُ جُرْمُهُ.

ما از این جرم‌ها با شکست نفسی حرف می‌زنیم، وگرنه راستش این‌ها را قبول نداریم، ولی هنگامی که کینه‌ها و امیدها و یأس‌ها و سرورها و حزن‌ها و یادها و غفلت‌های ما کنترل بشود، آن وقت می‌فهمیم که چقدر برای غیر او بوده‌ایم و آن وقت می‌فهمیم که جرم تا چه حد گسترده است و آن وقت که رابطه‌ی یک جرم را با تمام هستی و با تمام عوالم حس کردیم، آن وقت است که این گونه می‌شوریم و می‌نالیم.

آنها که از گناه چنین احساس و سیعی گرفته‌اند و تا این حد ظلم‌ها و ذنب‌ها و جرم‌ها را شناخته‌اند، دیگر غرورشان می‌ریزد و سرکشی‌شان می‌سوزد. و راستی که تمام وجودشان می‌شود حسرت و ندامت و تمام وجودشان می‌شود شکت و درد.

این جاست که احساس گناه نیاز به امیدهایی دارد که انسان را از بحران روحی به تعادل برساند. او را از غرورها و یأس‌ها، از گردنکشی‌ها و سر در گریبان بردن‌ها بیرون بیاورد.

درک گناه تا این وسعت، انسان را از خامی و سرکشی و غرورش جدا می‌کند.

انسان می‌یابد استعدادهایی که در مسیر به جریان نیفتاده‌اند و اسراف شده‌اند، چه فسادهایی به بار آورده‌اند. انسان می‌یابد با یک سلامتی چه کارهایی می‌توانسته انجام بدهد و با یک لیوان آب می‌توانسته چه پیوندهایی به وجود بیاورد و می‌یابد از این پیوند چه بهره‌هایی می‌توانسته بگیرد و چه موج‌هایی از آگاهی و شعور و از حرکت و شور می‌توانسته به راه بیندازد، ولی از تمام آنها به سادگی گذشته.

یا استعدادها را را کد گذاشته و احتکار کرده و یا در راه هوس‌های دل و حرف‌های خلق به جریان انداخته و اسراف نموده و با اسراف‌ها فسادها به بار آورده است.

آخر در اجتماع انسانی، با این همه روابط متقابل و تأثیر و تأثرها، یک فساد، محبوس نمی‌شود و یک گند یک جا باقی نمی‌ماند.

با این دید تو می بینی زبان و دست و پای تو چقدر جرم آفریده و چقدر خسارت بار آورده و می بینی دل و احساس ها و عاطفه های تو چقدر هرز رفته و زبان ها سبز کرده است.

ما امروز از خود، از امکانات خود غافل هستیم، اما آن روز که به شهود و به نظارتی دست یافتیم و با خود همراه شدیم، آن روز است که یأس عظیم در می گیرد و رنج بزرگ ما را در هم می پیچد و خواب شب ها و غرور خام ما را می سوزاند.

من می بینم که صاحب چقدر زمین بوده ام و می بینم که این همه را حمل کرده ام در حالی که اولیاء و زنده دلانی به دنبال چند متر زمین برای بیچاره ها می گشته اند و بیچاره ها به خاطر یک اطاق، به خاطر یک لباس، به فحشاء و سرقت و رذالت تن داده اند. آن روز می بینم که من چقدر استعداد در خود دفن کرده بودم و در حالی که نسلی در انتظار همت و تربیت من بوده و با همین بی توجهی، به یأس ها و رنج ها و به خودکشی ها و هرزگی ها رو آورده است.

آن روز که من به شهود رسیدم و بر خود نظارت کردم، می یابم که من با همین انگشتی که در دست دارم می توانسته ام خلقی را نگهداری کنم، می توانستم با یک گذشتم درس گذشت ها و انفاق ها و درس ایثارها را بدهم و نداده ام. می توانستم با همین انگشتی حتی با مقداری از نان و غذایم که زیادیش را در سطل زباله می ریختم، برای خودم دوست هایی تهیه کنم و با پیوند آنها به کارهایی برسم و دگرگونی ها و انقلاب هایی ایجاد کنم. مگر کارهای بزرگ چگونه انجام شده و مگر سرداران بزرگ از کجا شروع

کرده اند؟

از آن طرف، با نظارت خودم می بینم، منی که عظمت هستی را در خود داشته ام به چه حقارت هایی تن داده ام و با چه پیشیزهایی قانع شده ام. منی که بال پرواز آسمان ها را داشته ام همچون کرم خاکی لولیده ام و حتی زیر پاها، دم و کمرم را از دست داده ام و نصف کاره و زخم خورده و بی حال از سوراخ های فاضلاب ها سرک کشیده ام.

ما تا به این نظارت از خود نرسیم و محرک های خود را کنترل نکنیم و حالت های خود را بررسی نکنیم، نمی فهمیم چقدر هستیم و چقدر می توانستیم باشیم.

با شناخت استعدادها و ترکیب عظیم خود و به شهادت درونمایه های سرشار خویش به جایگاه ها و پایگاه خویش می رسیم. و با این نظارت بر خویش و این شهود و دیدار از خود، به حقارت کنونی و قناعت مرگ زای خویش، پی می بریم و تفاوت این که هستیم با آنکه باید باشیم، ما را به آنچنان درد و سوزی می اندازد که بتوانیم این دعا را بفهمیم و برای رسیدن به امیدی و جبران کمبود خویش راهی را دنبال کنیم.

عظمت این دعاها در همین است که انسان را به شهود و دیدار و به نظارت بر خویش و اداری می کند و آنچه که باید باشد به او نشان می دهد و با درک تفاوت فاحش، در او همتی را مایه می ریزد و با درک خسارت ها، برای او ندامت و حسرتی را زنده می کند و سپس با امیدهایی که به او می دهد، آن نیروی عظیم و متراکم حسرت و ندامت را، تبدیل به تحرک بیشتر و رفتن

سریعتر می سازد و انسان را از دو دره به راه می آورد، از غرور و جهل و از ضعف و یأس.

غرورش را، با این شهود و نظارت از خویش و ضعفش را با آن دیدار از لطف و رحمت حق. اَدْعُوكَ يَا رَبِّ رَاهِبًا رَاغِبًا رَاجِعًا خَائِفًا؛ خدای من! تو را می خوانم با خشیت و با رغبت؛ با خشیت از عظمتی که آن را هدر داده ام و با رغبت به مرحمتی که جبران کار من باشد. تو را می خوانم با امید و با ترس، با امید به لطف ها و ترس از ماندن ها.

إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَزِعْتُ؛ هنگامی که خودم را می بینم و ذنب ها و جرم هایم را، به فرح می رسم و سخت می نالم و از پای می نشینم. آخر در این هستی دقیق و در این جمع مرتبط، من احتکارها و اسراف ها داشته ام. اسراف هایی که فسادها به بار آورده.^۱

روح هایی که با تربیت من باید به رفعت هایی می رسیدند، امروز اسیر رذالت ها هستند و همراه رنج های بچگانه و دردهای پوچ.

زمینه هایی که با احسان و انفاق و اطعام من باید ساخته می شد، با همین ها خراب شد و از دست رفت.

با اطعام و احسانم درس تجمل و نمایش داشتم و خلق را به این طرف کشاندم. با سخنم و با زیباییم و با علم و با ثروتم آنها را در خویش نگه داشتم و از حق جدا کردم.

۱ - در آن آیه هست؛ لَا تَطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ الَّذِينَ يَفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يَصْلِحُونَ. (شعراء، ۱۵۱ و ۱۵۲) هر فسادی از اسراف برمی خیزد و هر کس که مصلح نیست مسرف است و مفسد.

این ذنوب من محدود نیست؛ چون همراه بی نهایت رابطه است و در کنار هزار پیوند.

من هنگامی که خودم را می بینم، جز فرح و ناله، جز عجز چه خواهم داشت؟

إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَزِعْتُ وَإِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ؛ و اما آنجا که تو را می بینم و کرامت تو را و نگهداری و لطف تو را، نه تنها از جزع بیرون می آیم که به طمع می رسم.

فَإِنْ عَفَوْتُ فَخَيْرٌ رَاجِمٍ؛

اگر تو بگذری، تو بهترین مهربانی و اگر میان من و عمل هایی که کرده ام فاصله نیندازی و من را با کارهایم و با ذنوبم بگذاری پس بهترین حکمرانی و هیچگونه ستمی نکرده ای. من بودم که با جرعه ها، به جای اینکه چراغها را روشن کنم دامنم را گیرانده ام و خودم را سوزانده ام. این عذاب من، که از توست، به خاطر بهره برداری ناجور خود من بوده، در حالی که تو بارها آموزش داده بودی و بارها دامنم را خاموش کرده بودی.

من با خودم، مانده ام، ولی با تو؟ کسی که با تو شد و به سوی تو آمد، دیگر نمی ماند.

حُجَّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرْأَتِي عَلَى مَسْئَلَتِكَ مَعَ إِثْيَانِي مَا تَكَرَّرَ جُودُكَ وَكَرَمُكَ وَ
عُدَّتِي فِي شِدَّتِي مَعَ قَلَّةِ حَيَاتِي رَأْفَتِكَ وَرَحْمَتِكَ؛

دلیل من در این جرات و جسارتم بر خواستن از تو، با اینکه به خواسته های تو رو نمی آوردم و حتی منع و نهی و کراهت تو را مرتکب

می شدم، همان بخشش و کرامت توست.

و ذخیره‌ی من در رنج‌ها و گرفتاری‌هایم، با تمام بی‌شرمی و بی‌توجهیم همان رأفت و رحمت توست. و من در میان این زاویه‌های بخشش و کرامت و رأفت و رحمت، خانه‌ای ساخته‌ام و سایبانی.

وَ قَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تَخِيبَ بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ مُنِيَّيْ؛ امیدوارم که مرا میان این زاویه‌ها و در زیر این سایبان امید، محروم نخواهی.

فَحَقِّقْ رَجَائِي وَ اسْمَعْ دُعَائِي؛ پس تو امید مرا ثابت نگهدار و دعای مرا بشنو، ای خوبترین خواسته‌ی خواستارها و ای بهترین امید امیدوارها.

نجوا و گفت‌وگو هنوز ادامه دارد و عذر خواهی‌هایی که به زیبایی طاعت‌ها هستند، هنوز و هنوز خواهند آمد.

عَظْمٌ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي؛ ای بزرگ من، آرزوی من بزرگ شده و کار من خراب. تو به اندازه‌ی آرزوهایم بر من گذشت کن و با کارهای خرابم مؤاخذه‌ام نکن؛ چون کرامت تو بزرگتر از این است که مجرم‌ها را مجازات کند و حلم و وسعت تو بزرگتر از این است که کوتاه‌کارها را همان‌گونه پاداش دهد.

کرامت تو مجرم را مداوا می‌کند، نه مجازات و وسعت تو مقصر را تربیت می‌کند، نه مکافات. تو می‌خواهی با سوختن‌ها ما را بسازی، پس آن جا که ما طالب ساختن هستیم و خواستار خوبی و بازگشت و پناهنده‌ی تو، تو ما را رها مکن.

وَ أَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ؛ که من، ای بزرگ من، به

تفضل تو پناهنده هستم و از تو به تو فرار کرده‌ام و در این بازگشت می‌خواهم وعده‌های تو را نقد کنم؛ وعده‌هایی که از گذشت خود و چشم پوشی خود به خوش گمان‌ها داده‌ای.

تو خود گفته‌ای که من در کنار گمان بنده‌هایم هستم. اگر آن‌ها خوش گمان بودند، همانم و اگر بدبین، همان.^۱

من به تو امید دارم و می‌دانم که تو مجرم‌ها را مداوا می‌کنی. من به تو این گمان دارم، آخر من چه هستم و چه ارزشی دارم و چه خطری. هَبْنِي بِفَضْلِكَ؛ تو به من هدیه کن، به من ببخش. من در مقام داد و ستد نیستم، که کاری نکرده‌ام و سرمایه‌ها را سوزانده‌ام. هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ؛ تو به من با عفو خویش ببخش و نه تنها عفو که زشتی‌ها و خرابکاری‌های مرا جبران کن. أَيُّ رَبِّ جَلَلْنِي بِسِتْرِكَ؛ و این‌ها را بپوشان؛ چون اگر زمین و کوه و دشت و آسمان و دریا، از فسادهایی که به بار آورده‌ام، آگاه شوند، همان‌ها مرا خواهند گرفت.^۲

سنت‌هایی که تو گذاشته‌ای و قانون‌هایی که تو ریخته‌ای برای زدن من کافی است.

تو ذنب مرا از تمام هستی و تمام خلق بپوشان و بالاتر، وَاغْفُ عَن تَوْبِيخِي بِكَرَمٍ وَ جِهَةٍ، حتی مرا سرزنش مکن که سرمایه‌هایت را چه کردی؟ و دل به که دادی؟ و عمرت را کجا ریختی؟ و چه کسانی را در چراگاه وجودت

۱- کافی، ج ۲، ص ۷۲، ح ۳.

۲- الهی لو علمت الارض بدنوبی لساخت بی او الجبال لهدتنی. مفاتیح الجنان، دعای پس از زیارت حضرت رضاء علیها السلام.

پروراندی؟ و چه گرگ‌هایی را شیر دادی؟

خدای من! من به آن قدر از لطافت و آگاهی رسیده‌ام و این قدر حضور پیدا کرده‌ام و آن قدر شکسته‌ام که احتیاج به تلنگری هم نیست و حتی سرزنشی هم برای من دردناک است.

عذاب آنهایی که این قدر به حضور رسیده‌اند، همان آگاهی و حضور آنها و همان ندامت و حسرت آنهاست. آتش سوزان برای این‌ها همین توجه و آگاهی است.

و همین است که دیگر تاب حتی توبیخ ندارند که بشنوند: چرا از من شرم نکردی؟! تو که از یک بچه حساب می‌بردی، مگر من بی‌ارزش‌تر و خوارتر و یا ضعیف‌تر و ناتوان‌تر بودم؟!

فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرُكَ مَا فَعَلْتُهُ؛ این درست است که اگر غیر تو از وضع من آگاه می‌شد، خودداری می‌کردم و اگر از زودرسی عقوبت می‌ترسیدم، پرهیز می‌کردم، ولی این نه به خاطر این است که تو نظارت کننده‌ی خواری باشی و آگاه بی‌ارزش، بل این به خاطر همان است که تو بهترین پوشنده هستی، تو مرا می‌پوشانی، ولی دیگران رسوا می‌کنند. و این است که از آن‌ها حساب می‌برم، ولی بر تو می‌شورم. تو بهترین ساترها هستی

- در روایت هست، در هنگامه‌ی حساب و بازرسی، رسول در پیشگاه قدرت حق دست برمی‌دارد و از روی رأفت به امت خواب‌زده‌اش می‌خواهد که خدای من! این‌ها را در برابر تمام چشم‌ها به حساب مکش و محاکمه مکن که من نمی‌خواهم افتضاحشان را در برابر چشم‌ها بینم. آنها را آن‌گونه محاکمه کن که من باشم و تو و آن‌ها.

در جواب، از آن چشمه‌ی رأفت و رحمت این امید می‌جوشد که اگر تو نمی‌خواهی آن‌ها را در

و هنگام قضاوت هم، ستم نمی‌کنی، که احکم حاکمین هستی و پس از قضاوت هم سخت‌گیری نمی‌کنی، که اکرام الاکرمین هستی.

و باکرامت تو و با حکم عادلانه‌ی تو و با پوشش و ستاربت توست که این گونه سرکش هستم.

تو عیب‌ها را می‌پوشاندی و گناه‌ها را می‌بخشیدی. تو به تمام وجود پنهان من آگاه بودی و آنچه از من هم پنهان می‌ماند تو می‌دانستی؛ عَلَامُ الْغُيُوبِ. تَسْتُرُ الذَّنْبَ بِكَرَمِكَ وَ تُؤَخِّرُ الْعُقُوبَةَ بِحِلْمِكَ؛ گناه‌ها را می‌پوشاندی تا به جسارت نرسم و عقوبت‌ها را تأخیر می‌انداختی تا چوبکاری شوم و با این حلم و چوبکاری تو، به شرم برسم و در برابر محبت تو، از خود و از جرم و ظلم خویش جدا شوم.

وَ يَحْمِلُنِي وَ يُجَرِّئُنِي عَلَى مَعْصِيَتِكَ حِلْمَكَ عَنِّي وَ يَدْعُونِي إِلَى قِلَّةِ الْحَيَاءِ سِتْرُكَ عَلَيَّ وَ يُسْرِعُنِي إِلَى التَّوْتُّبِ عَلَى مَحَارِمِكَ مَعْرِفَتِي بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ؛ آنچه مرا به کمی شرم دعوت می‌کرد پوشش تو بود و آنچه مرا به هجوم بر حریم‌های تو شتاب می‌داد، آگاهی من به وسعت رحمت تو بود. این‌ها، این حلم و ستر و رحمت و وسیع تو بود که مرا به هجوم و بی‌شرمی و عصیان می‌کشید. و همین‌هاست که امروز مرا شرم‌منده کرده و به خویش آورده، که

برابر چشم‌های دیگران خوار ببینی و می‌خواهی بر آن‌ها بی‌پوشانی، من حتی از تو هم می‌پوشانم و احساس بهم وحدی، خودم آن‌ها را محاسبه می‌کنم و به حساب می‌کشم. (جامع السعادات ج ۲، ص ۲۰۹) فيقول الله سبحانه يا حبيبي أنا أراؤف بعبادي منك، فاذا كرهت كشف عيوبهم عند غيرك. فانا أكره كشفها عندك ايضا فاحاسبهم وحدي... وفي الحديث ان الله تعالى اذا ستر على عبد عورته في الدنيا فهو أكرم من أن يكشفها في الآخرة و ان كشفها في الدنيا فهو أكرم من أن يكشفها أخرى.

چرا با دوست دشمنم؟ و چرا بر او سرکشم و چرا با دشمن رادم؟ و در زیر پای او آرامم؟

و اکنون که به این آگاهی از خودم و از تو رسیده‌ام، در انتظارم. یا حلیم یا کریم.

من امروز یافته‌ام که زنده‌ای و دیگران یا مرده هستند و یا می‌میرند، یا ثروت‌ها و قدرت‌ها هستند، که باید من نگهدارشان باشم و یا آدم‌هایی که باید من فرمانبرشان باشم. یا حی یا قیوم؛ تو قیومی و دیگران وابسته هستند، متقوم هستند.

امروز با این دید تو را می‌خوانم و به سوی تو می‌آیم. یا غافِرَ الذَّنْبِ یا عَظِيمَ المَنِّ یا قَابِلِ التَّوْبِ؛ ای بخشنده‌ی جرم‌ها و ای پذیرنده‌ی بازگشت‌ها، یا عَظِيمَ المَنِّ یا قَدِيمَ الاِحْسَانِ؛ ای بزرگ بخشنده و ای همیشه مهر.

این خطاب‌ها و این تکرارها هر کدام شراره‌ی روحی است که به شناخت رسیده و با تفکر و شناخت از خویش، از دوست، به تراکم و انفجار رسیده، تمام وجودش شده شور و التهاب و طلب و تمنی و تمام نگاهش شده انتظار و تمام روحش شده سؤال از پوشش‌ها و بخشش‌ها و او. راستی این گونه نجوا و زمزمه، فقط از روح‌هایی سر می‌کشد که از هستی سرفراتر کشیده‌اند و تمام موج‌ها را در یک کلمه بسته‌اند و طلب‌ها را به جمله‌ها کشیده‌اند.

أَيْنَ سِتْرُكَ الْجَمِيلِ أَيْنَ عَفْوُكَ الْجَلِيلِ؛ خدا! پوشش خوب تو کجاست؟ پوششی که بدی‌ها را می‌پوشاند و خوبی را نشان می‌دهد.

بخشش بزرگ تو کجاست؟ بخششی که تو را بزرگ می‌کند و بی‌شرمی‌ها

را می‌برد.

ستر و بخشش و حلم و گذشتی که مرا می‌سازد، نه آن که مرا در عصیانم پا برجاتر کند.

این حلم مرا ضایع نمی‌کند و مرا فاسدتر نمی‌سازد؛ که جمیل است، که زیباست، که مرا به خویش می‌خواند، که از بن‌بست‌های گناهم بیرون بیایم و از راه چاره بپرسم و دستگیری تو را بطلبم.

أَيْنَ فَرَجِكَ الْقَرِيبُ أَيْنَ غِيَاثِكَ السَّرِيعُ؛ آن گشایش نزدیک تو و آن دستگیری سریع تو کجاست؟ تا آن‌ها را که یک عمر باخته‌اند بدست بیاورد و آن‌ها را که یک عمر در بن‌بست بوده‌اند، راه بدهد.

أَيْنَ رَحْمَتِكَ الْوَاسِعَةِ أَيْنَ عَطَايَاكَ الْفَاضِلَةِ أَيْنَ مَوَاهِبِكَ الْهَيِّئَةِ أَيْنَ صَنَائِعِكَ السَّنِيَّةِ؛

تو بخشش‌های گورایی داری. تو کارهای پربهایی داری. تو با ضربه‌ها و با تأخیرها ما را از آنچه برای ما زیانبار است آزاد می‌کنی. تو آن قدر طول می‌دهی تا خود، بی‌زار شویم و تو آنگاه می‌بخشی که سخت تشنه کرده‌ای. هر کس در زندگی خود می‌تواند شاهد این بخشش‌های گورا و این کارهای دقیق و نقشه‌های حساب شده باشد.

آنچه را که دیروز برایش سر می‌شکستیم، با همان ریزه کاری‌های او، امروز ازش وحشت داریم.

خدا! کجاست آن رحمت گسترده؟ کجاست آن عطایای زیاده؟ و کجاست آن بخشش‌های گوارا؟ و کجاست آن سازندگی‌ها و کارهای دقیق تو.

أَيْنَ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ أَيْنَ مِنْكَ الْجَسِيمِ؛ کجاست عنایت بزرگ تو و داده‌های پر حجم تو.

أَيْنَ إِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ أَيْنَ كَرَمِكَ يَا كَرِيمٍ؛ احسان سابقه‌دار و همیشگی تو کجاست و کرامت تو ای صاحب کرامت کجا؟

بِهِ وَ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فَاسْتَنْقِذُونِي؛ با این کرامت و با شفاعت رسول، مرا از این همه ورطه، از این همه گناه و جرم، نجات بده.

وَ بِرَحْمَتِكَ فَخَلِّصْنِي؛ با این رحمت و محبت، مرا از این دوری و هجران، خلاص کن.

خدای من! مباد که محبت‌ها و کرامت‌های تو، پوشش‌ها و حلم تو، مرا ضایع کند و شقاوت بیشتر مرا فراهم آورد و مرا سرکش تر و بی‌توجه‌تر قرار دهد.

می‌بینی که این دعا چقدر با دقت حالت‌های روحی تو و گره‌های روانی تو را باز می‌کند. هنگامی که در وحشت تنهایی هستی، همراهی و حتی شروع او را نشانت می‌دهد و هنگامی که مأیوس هستی به امیدت می‌رساند و از محبت‌ها و کرامت‌های او برای تو تصویرها می‌کشد، که پیش از آگاهی تو و نیاز تو، داده، پس بعدها دریغ نمی‌کند.

او به خاطر ما نداده که به خاطر ما از ما بگیرد.

و هنگامی که از فضل و رحمت او گفت‌وگوها کرده هشدار می‌دهد که با این کرامت و رحمت، مرا از این گناه‌ها و جرم‌ها جدا کن. مرا با این‌ها ادب کن

و بساز. أَيْنَ فَرَجُكَ الْقَرِيبُ أَيْنَ غِيَاثُكَ السَّرِيع. می‌خواهد بیرون بیاید و دستگیری شود. این‌ها او را پررو و پرجسارت و خودخواه نمی‌سازد.

او برای تربیت و برای ساختن ما، وسیله‌هایی دارد: گاهی سوختن و گاهی بخشیدن و گاهی پوشیدن و در هر حال ساختن.

این است که بخشش او جایگاه دارد و بی‌حساب نیست، که در آن دعا می‌خواهیم: أَيْقَنْتُ أَنْكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَأَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَ النَّقْمَةِ وَ أَعْظَمُ الْمُجَبِّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَ الْعُظْمَةِ.^۱

او یک چهره ندارد که همیشه نرمش و مهربانی یا همیشه بخشش و بریز و بپاش و یا همیشه خشونت و قهر و خشم و عذاب، که هر کدام جایگاهی دارد و غرضی دارد و حتی سوختن او و جهنم او برای ساختن ما است و محبت و کرامت او برای چوبکاری و همین که انسان با این همه محبت به راه نیامد و از رو نرفت و ادب نشد، ناچار راه‌های دیگر شروع می‌شود و شکنجه‌ها و عقوبت‌ها سر می‌رسند و میان ما و کارهای ما، دیگر دست نمی‌گذارند و آن وقت است که ما به آنچه کرده‌ایم می‌رسیم و از آنچه پخته‌ایم می‌چشیم تا شاید به خود آییم و بازگردیم.^۲

مقصود همین بازگشت‌ها و ساختن‌هاست و این است که گاهی بزم‌ها را به هم می‌زند و ساخته‌های ما را خراب می‌کند و گاهی به ما مهلت می‌دهد و جلو

۱ - مفاتیح الجنان، دعای افتتاح.

۲ - ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ مَا كَسَبُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ. روم، ۴۱. از فسادها به ما می‌چشاند تا مگر بازگردیم.

می دهد و حتی چوبکاری می کند، اما هر کدام همراه حدودی است و براساس هدفی که الله، حکیم است و صانع است و رب است.

و این است که تو، با این که این همه از فضل او و کرامت و رحمت او لمس کرده ای، شرمنده تر شده ای و طلبکارتر، اما طلبکاری که جز او نمی خواهد و در این طلب، چیزی جز او ندارد. طلبکاری که نجات را می خواهد و برای این نجات تکیه گاهی جز فضل او ندارد.

إِلَهِي لَسْتُ أَتَكَلُّ فِي النَّجَاةِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَيَّ أَغْمَالِنَا؛ خدا! ما برای نجات خود از عذاب ها، بر کارهای خویش تکیه نداریم. این کارها ما را به این عذاب کشانده اند. تمام تکیه بر فضل توست، لَانَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ؛ چون تو اهل نگهداری و اهل غفران و آمرزش هستی. تُبَدِيءُ بِالْإِحْسَانِ نِعْمًا و با احسان خودت، تو بخشش ها و نعمت هایی را برای ما شروع می کنی و به ما سرمایه هایی می دهی، وَتَغْفُو عَنِ الذَّنْبِ كَرَمًا و سپس از زیان های ما و سوخت های ما چشم می پوشی و با کرامت خودت با ما رفتار می کنی. تو را با آن همه نعمت و با این همه کرامت چگونه شکر کنیم؟

فَمَا نَدْرِي مَا نَشْكُرُ أَجْمِيلَ مَا تَنْشُرُ أَمْ قَبِيحَ مَا تَسْتُرُ؛

نمی دانم از چه سپاس بگذارم، آیا از خوبی هایی که تو نشر می دهی و بخشش می کنی و یا از بدی هایی که تو می پوشانی و ستر می کنی، یا از بزرگ نعمت هایی که ما را به آن آزمودی و بر ما بخشودی، یا از زیاد حادثه ها و بحران هایی که از آن نجات دادی و از آن ما را بهره مند نمودی.

راستی که تو خوبی با آن همه خوبی که منتشر کردی و این همه بدی که

پوشاندی و این همه نعمت که به آزمایش بخشیدی و این همه بحران و حادثه که ما را سرفراز، از آن نجات دادی.

يَا حَبِيبَ مَنْ تَحَبَّبَ إِلَيْكَ وَيَا قُرَّةَ عَيْنٍ مَنْ لَأَذَبِكَ وَانْقَطَعَ إِلَيْكَ؛ ای آن که صادقانه دوست کسی هستی، که خودش را به دوستی تو بسته. و ای تو نور چشم کسی که از غیر تو رمیده و به تو پناه آورده و پس از قطع ها و بریدن ها، این جدایی را پذیرفته و نه تنها آزاد شده که به سوی تو رو آورده، نه آن که بی خیال و ولنگار شده باشد، که: انقطع اليك؛ آزاد شده و بریده، اما به سوی تو. تو نور چشم آنهایی هستی که در بن بست ها کور شده اند و تو پناهگاه آنهایی هستی که از خویش هم رمیده اند.

أَنْتَ الْمُحْسِنُ؛ تو همیشه خوبی و همیشه به خوبی رفتار کرده ای. وَ نَحْنُ الْمُسِيئُونَ؛ و ما همیشه ناسپاس بوده ایم و بدکار مانده ایم.

فَتَجَاوَزْ يَا رَبِّ عَن قَبِيحِ مَا عِنْدَنَا بِجَمِيلِ مَا عِنْدَكَ؛ پس اکنون که این را یافته ایم و به این شناخت ها رسیده ایم، از بدی های ما به وسیله ی خوبی هایی که در نزد خودت در گذر و از آنچه ما فساد به بار آورده ایم کفاره بده. کدام جهل و بی خبری است که دهش تو آن را در بر نمی گیرد. کدام زمانی است که از صبر و حلم تو درازتر باشد.

تو با دهش خویش ما را به آگاهی می رسانی و با حلم خویش ما را در زمان می سازی و به تدریج آماده می کنی.

وَمَا قَدَرُ أَغْمَالِنَا فِي جَنْبِ نِعْمِكَ؛ هیچ گاه کارهای ما به اندازه داده های تو نبود، ولی همیشه بخشیدی، پس چگونه گناه های خویش را در برابر بخشش

تو بزرگ بشماریم.

وَ كَيْفَ نَسْتَكْتَبُ أَعْمَالَنَا نَقَابِلُ بِهَا كَرَمَكَ بَلْ كَيْفَ يَضِيقُ عَلَى الْمُذْبِينَ مَا
وَسِعَهُمْ مِنْ رَحْمَتِكَ يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ؛

چگونه زیاد بشماریم کارهایی را که در برابر کرم تو می آوریم، اصلاً
چگونه تنگ می شود آن رحمت گسترده‌ی تو بر گناهکارها. ای گسترده
آمزش و ای گشوده دست‌ها به محبت و رحمت.

شرمنده از آنیم که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکردیم گناهی
فَوْعِزَّتِكَ يَا سَيِّدِي لَوْ نَهَرْتَنِي مَا بَرِحْتُ مِنْ بَابِكَ؛ به عزت تو، ای بزرگ من،
که اگر مرا از این درگاه برانی یک گام بر نمی دارم. آخر به کجا بروم. من از آن
تنگناها آمده‌ام. من از آن محدوده‌ها هجرت کرده‌ام.

آن وقت‌ها که نمی دانستم، اگر می گفتم برو، می رفتم. می رفتم تا مدرکی
بگیرم و عشقی بیابم و شهرتی و ثروتی و نان و آشی، اما حالا، حالا که از این‌ها
رمیده‌ام، مگر می توانم از تو جدا شوم. اکنون که تو را یافته‌ام و پس از آن همه
تجربه به تو رسیده‌ام مگر می توانم تو را از دست بدهم؟

مبین که گاهی غفلتی و شورشی در من پا می گیرد و من را از تو می بُرد، من
آن وقت که آگاه می شوم از تو دست نمی شویم و از التماس و تملق دست
بر نمی دارم. من برای هیچ‌ها به ناکس‌های دنیا التماس‌ها کرده‌ام و در این راه،
برای آنهایی که از روی من گذشتند، از تمام هستی و دارایی و وجودم گذشته‌ام
و برایشان تملق‌ها داشته‌ام. منی که برای آنها تملق گفته‌ام، از این التماس بارور
چگونه می گذرم و این تملق را چگونه از دست می دهم.

من از تو نمی بزم، لِمَا أَنْتَهِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِجُودِكَ وَ كَرَمِكَ؛ چون شناخت
من در نهایت و پس از تجربه‌ها به تو رسیده و به جود و کرامت تو راه برده، تو
هر چه می خواهی بکن، که از این‌هایی که تا به حال مرا سوزانده‌اند بیشتر
نمی سوزانی.

أَنْتَ الْفَاعِلُ لِمَا تَشَاءُ تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ؛ تو هر کسی را که
بگیری و به محاکمه بکشی محکوم کرده‌ای.

به عزت خودت قسم که همه در برابر تو کوتاهیم و مقصریم. تُعَذِّبُ مَنْ
تَشَاءُ؛ هر کسی را می توانی عذاب کنی. بِمَا تَشَاءُ؛ آن هم به آن جرمی که
بخواهی؛ چون جرم‌ها بی حساب هستند. آنچه برای یک دسته بهشت
می سازد و قرب می آورد، بالاترها را از قرب جدا می کند و به عذاب می کشد.
آخر از همه کس، یک جور توقع نیست. کودکی که تازه به مدرسه رفته و
تازه قلم بدست گرفته، وقتی آب بابا می نویسد، آن هم به اندازه‌ی یک بیل و با
پیچش یک مار، به او صد آفرین می دهند، اما آن جا که استاد می شود و سال‌ها
راپشت سر می گذارد، اگر یک مقدار رنگ جوهرش کم و زیاد باشد و یا یک
میلیمتر کم و زیاد رفته باشد، مردودش می کنند.

تو هر کس را، چه راه رفته و چه در راه مانده را، می توانی به محاکمه بکشی
و می توانی حتی با خوبی‌هایش و حسناتش محاکمه کنی و محکوم کنی و
می توانی به وسیله‌ی نیکی‌هایش عذاب دهی، آن هم کیف تَشَاءُ؛ به هر گونه که
بخواهی، که تو گاهی با نعمت‌ها عقوبت می کنی.^۱

۱- تزهق أنفسهم و هم کافرون. توبه، ۵۵.

تو هر کس را به هر چیز و به هر گونه که خواهی می توانی عذاب کنی. وَ تَرْحَمَ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ؛ و هر کسی را بر هر چیزی که خواهی و بر هر گونه که می خواهی، می توانی ببخشی و حتی می توانی با ضربه ها و بلاها به او رحمت کنی.

نه عذاب تو یک چهره دارد، که حتی در دادن ها شکل می گیرد و نه رحمت تو یک رویه دارد، که حتی در گرفتن ها و بریدن ها، جلوه می کند.

لَا تُسْأَلُ عَنْ فِعْلِكَ وَ لَا تُتَنَازَعُ فِي مُلْكِكَ؛

تو از کارهایت سؤال نمی شوی. آخر چه کسی تو را به محاکمه بکشد. کسی می تواند تو را محاکمه کند که بر تو احاطه داشته باشد و انگیزه های کارهای تو و هدف آن را بشناسد. چه کسی تو را محاکمه کند، آن هم با چه شناختی. آیا با آنچه از تو گرفته و از تو بدست آورده، می تواند تو را مسؤول قرار بدهد؟ لَا تُتَنَازَعُ فِي مُلْكِكَ؛

هستی ملک توست. تو به آن ها مهربانی. تو محبت را آفریده ای، پس چگونه در ملک تو با تو نزاع می کند و چگونه برای دفاع از آن ها که تو دوستشان داری و دوستی را در دلشان ریخته ای، در برابر تو بپا می خیزند. آخر محبت این وکیل های مدافع از کیست و از کجاست که با تو نزاع کنند و با تو چانه بزنند؟

وَ لَا تُشَارِكُ فِي أَمْرِكَ؛ تو در مدیریت و رهبری و در دستور شریکی نداری.

لَا تُضَادُّ فِي حُكْمِكَ؛ تو در حکم و قضاوت مخالفی نخواهی داشت.

وَ لَا يُعْتَرِضُ عَلَيْكَ؛ و بر تو اعتراضی در این مدیریت و تدبیر نخواهد بود. کسی بر تو اعتراض ندارد. آخر اعتراض باید با آگاهی و احاطه همراه باشد و شریک تو باید از تو مدد نگرفته باشد و وکیل مدافع از کسانی که تو آن ها را آفریدی، باید مهربانی را از تو نگرفته باشد. و محاکمه چی تو، باید شناخت و آگاهی به وسیله ی تو نباشد.

من می گویم چرا آن را سوزاندی، چرا جانش را گرفتی و یا چرا این را شکستی، چرا پدرش را بردی، گویا من به این ها مهربانترم یا از این ها آگاهترم، در حالی که، لَكَ الْخُلُقُ وَالْأَمْرُ؛ آفرینش و فرماندهی از توست. تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

ما این دنیا را عشرتکده حساب می کنیم و منزل خویش می شناسیم و این است که رنج ها را نمی فهمیم. ما داده ها را ملاک افتخار می دانیم و این است که با داشتن ها سرخوشیم و با از دست دادن ها سرزیریم. ما با این محدودیت و با این دید، می خواهیم با او که تمام هستی را در دست دارد، مباحثه کنیم و می خواهیم در کلاس اول و در روز اول این کلاس تمام اسرار فیزیک عالی را یک جا کشف کنیم و می خواهیم با این دست شل، این بارهای سنگین را برداریم و معلوم است که می مانیم.

انسان با توجه به خودش و آنچه که برای تربیت او شده می تواند این محدودیت را بفهمد و آن احاطه را بشناسد.

آنچه که تا دیروز عشق ما بود، امروز نفرت ماست و آنچه تا دیروز امید ما بود امروز ترس ماست.

انسان با این دیدار از خودش به کارهای دقیق و نقشه‌های حساب شده‌ی او می‌رسد که چگونه او را پیش برده و در زمان حرکت داده و در زمان ساخته است.

و این است که در این جایگاه می‌نشیند و پس از آن همه یأس و وحشت و پس از آن همه امید و طلب به این مرحله می‌رسد که هستی در دست توست و تو تنها مدیر و کارگزار آن هستی؛ أَنْتَ الْفَاعِلُ لِمَا تَشَاءُ. و بر تو هیچ اعتراضی نیست و بر تو هیچ نزاعی نیست. تو غنا و کرامتی و ما فقر و رذالت. ما از تو می‌خواهیم در حالی که اگر بدهی یا محروم کنی بر تو اعتراضی نیست و با تو حرفی نیست.

يَا رَبِّ هَذَا مَقَامٌ مَنْ لَأَذِيكَ؛ خدای من! این جایگاه و موضع کسی است که به تو پناه آورده و به تو رسیده. وَ اسْتَجَارَ بِكَرَمِكَ؛ و به کرامت تو چنگ زده، وَ أَلْفَ إِحْسَانِكَ وَ نِعَمِكَ؛ و با خوبی‌های تو الفت گرفته.

این جایگاه اوست، وَ أَنْتَ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يُضِيقُ عَفْوُكَ وَ لَا يُنْقِصُ فَضْلُكَ؛ و تو بخشنده‌ای هستی که گذشت تو در تنگنا نمی‌افتد و زیاده دادن‌ها و فضلت، کم نمی‌آورد. وَ لَا تَقِلُّ رَحْمَتُكَ؛ و محبت و لطفت کاستی نمی‌گیرد.

با این توضیح‌ها و مرورها هم جایگاه تو روشن شده و هم به لطف‌ها و کرامت‌ها و آزادی و تدبیر حق اشارت‌ها رفته.

وَ قَدْ تَوَقَّفْنَا مِنْكَ بِالصَّفْحِ الْقَدِيمِ وَ الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَ الرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ؛

ما خود را به اطمینانی از تو بسته‌ایم؛ اطمینانی به گذشت همیشگی و بخشش بزرگ و رحمت گسترده.

أَفْتَرَاكَ يَا رَبِّ تَخَلَّفَ ظُنُونَنَا أَوْ تُخَيِّبُ أَمَلَنَا؛

پس از این همه امید آیا تو خودت را می‌بینی که گمان‌های ما را هدر کنی و آرزوهای ما را محروم کنی؟ ما که تو را چنین نمی‌بینیم، فَلَيْسَ هَذَا ظَنُّنَا بِكَ وَ لَا هَذَا فَيْكَ طَمَعُنَا؛ گمان ما این نیست و انتظار ما این نیست. إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا؛ ما در تو، آرزویی داریم، کشیده و در تو امیدی داریم بزرگ.

عَصِيَاكَ وَ نَحْنُ نَرْجُو أَنْ تَسْتَرْعِلَنَا؛ تو را عصیان کرده‌ایم و امیدواریم که بر ما ببوشی.

وَ دَعَوْنَاكَ وَ نَحْنُ نَرْجُو أَنْ تَسْتَجِيبَ لَنَا؛ تو را خوانده‌ایم و امیدواریم تا به ما جواب بدهی.

تو این آرزوی ما را که بر این پایه‌هاست ثابت بدار. ما می‌دانیم سزاوار چه هستیم و می‌دانیم با کارهای خویش به کجا رسیده‌ایم و با سرمایه‌های تو چه ضررها کرده‌ایم و با نعمت‌های تو چگونه مجرم‌ها را یاری نموده‌ایم.

ما این را می‌دانیم و با این همه به سوی تو آمده‌ایم؛ چون تو ما را می‌شناسی که چقدر ضعیف و بیچاره‌ایم و در اوج غرور و در قله‌ی أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى، در دست تویم و تو می‌دانی ما یک برگ نیم خورده‌ایم - عصف ماکول - آن هم در برگی بر شاخه‌ای و آن هم شاخه‌ای در درختی به تنومندی تاریخ، آن هم در جنگلی به وسعت هستی و آن هم جنگلی اسیر بهار و پاییز و همراه تغییر و تبدیل ووو.

تو ما را می‌شناسی که فقیریم و دست خالی و این گونه مغرور و بی‌خبر. و باز به سوی تو آمده‌ایم؛ چون می‌دانیم که ما را محروم نمی‌کنی. تو به

خاطر ما نداده‌ای که به خاطر ما دریغ کنی.

ما می‌دانیم چه کاره‌ایم و چقدر زیان کرده‌ایم، لیکن آگاهی توبه‌ما و آگاهی ما به اینکه ما را محروم نمی‌کنی این دو آگاهی ما را به سوی تو کشیده و با سختی به نزد تو آورده. هر چند سزاوار رحمت تو نیستیم ولی تو سزاواری که بر ما و بر مجرم‌ها با وسعت فضل خویش ببخشی و مجرم‌ها را مدارا کنی نه آن که مجازات فرمایی.

پس تو بر ما منت بگذار به آنچه که تو سزاوارش هستی و تو ما را ببخش که ما نیازمند رسیدن تویم. ای غفار! ما با نور تو راه یافتیم و خویش را یافتیم و هستی را شناختیم و با فضل تو به استغنا رسیدیم و با نعمت‌های تو روز و شب را گذرانیدیم.

این تو بودی که با هدایت و بخشش و سرمایه‌هایت ما را همراه کردی و این ما هستیم که در پیشاپیش تو عصیان کرده‌ایم.

با این مرور تو خودت را می‌یابی، با شکست ولی نه یأس و با امید ولی نه غرور. زبانت باز است و دلت سرشار و چشمت لبریز، از گذشته‌ات بریده‌ای و با دوست پیوند خورده‌ای و با او می‌گویی و در خود می‌شوری. آن همه خوبی و این همه عصیان، آن همه دوری و این همه مهر.

توبه و بازگشت، استغفار و غفران، گام اول این روحی است که خودش را دیده و او را یافته است.

از تمام دوری‌ها استغفار، از غیر تو استغفار، از هر چه غیر یار استغفرالله. ما به سوی تو بازگشتیم و این بازگشت اول ماست و منتظر بازگشت تو هستیم.

ما می‌گوییم که: **تُبْنَا إِلَيْكَ** و تو می‌گویی: **فَتَابَ عَلَيْنِهِمْ**. توبه‌ی ما آمدن است و توبه‌ی تو احاطه است و رحمت مستمر است. **فَتَابَ عَلَيْنِهِمْ**.

ما در توبه‌ی خود بیداریم و از آنچه کرده‌ایم می‌گوییم در حالی که آنها را بزرگ می‌بینیم مایوس نمی‌شویم، که تو را بزرگتر دیده‌ایم. تو با نعمت‌ها به ما محبت میکنی و ما با نعمت‌ها تو را عصیان می‌کنیم و دشمن را یاری می‌کنیم. خوبی تو بر ما همیشه می‌بارد و بدی‌های ما همیشه به سوی تو می‌آید. پیوسته و بی‌امان فرشته‌های خوب تو کارهای بد ما را به سوی تو می‌آورند.

ولی این همه عصیان و این همه جفا جلوگیری لطف تو نیست که ما را در نعمت‌هایت بیچی و با بخشش‌هایت ما را بپوشی.

راستی تو چقدر پاکی. نه فقیری، نه ضعیفی و نه بخیلی و نه جاهل. **سُبْحَانَكَ**؛ تو پاکی. با این همه دهش، با این همه ریزش، حکیمی و آگاهی. راستی چقدر وسیعی، چقدر عظیمی، چقدر کریمی. در شروع و در ادامه و تکرار.

نشانه‌های تو، اسم‌های تو، پاک است و قدس و ستایش تو جلیل است و کارهای تو سرشار از کرامت و دقت.

تو، خدای من! تو وسیع‌تری در بخشش و بزرگتری در حلم، که مرا با کارهایم مقایسه کنی و با گناهانم بسنجی. تو مرا با نیازهایم بسنج. مرا با خواسته‌هایم ببین.

من از تو طالب آن گذشت، آن گذشت، آن گذشت، هستم. ای بزرگ من، ای بزرگ من، ای بزرگ من.

۸. طلب

اکنون پس از حیرت و قصد و اقرار و عذر، نوبت طلب است. طلبی پس از اسلام، ببین چه می خواهند و چه می خواهیم... می خواهد که به یاد او باشد و این یاد و این ذکر مانع کارها و تکلیف‌ها نباشد، که این یادآوری و ذکر به اشتغال و کار مشغول شود.

پس از آن همه سیر و حرکت و اقرار و اسلام و عذر خواهی و زمینه سازی، چه می خواهد؟ جز یاد او و آنهم یادی که کار می آورد و بار می آورد و تکلیف می سازد.

اللَّهُمَّ اشْغَلْنَا بِذِكْرِكَ؛

تو ما را به یاد خودت مشغول بدار تا برای تو باشیم. ما به یاد چیزهایی هستیم و در نتیجه در راه آنها، هنگامی که به یاد تو ماندیم و تو در یاد ما ماندی ناچار برای تو می شویم. این ذکر ما تمام پیمان‌های تو را بر عهده‌ی ما می‌نشانند. آنچه تو به گردن گرفته‌ای که روزی بدهی و دفاع کنی و ولایت داشته باشی و یاری کنی و دستگیر باشی، آن همه به عهده ما می‌افتد و گردن‌گیر ما می‌شود.

این ذکر، ما را از سخط تو پناه می‌دهد و از عذاب می‌رهاند.

تو ما را با ذکر خودت به شغل بگمار و با این یاد به ما کار بده و ما را از سخط خویش پناه بده و از عذاب پرهان و از بخشش‌ها و دهش‌هایت به ما روزی بده که اینها رزق ما بشوند و هضم بشوند و تنها حمل ما نباشند و بار ما نباشند. از

علم و قدرت و ثروت و نعمت‌هایت به ما روزی بده و بهره بده، که حمال الحطب و باربر هیزم‌های جهنم خود نباشیم. و از حج خانه‌ات و از زیارت و دیدار رسالت به ما رزق بده و بهره بده؛ چون تو نزدیکی و شنوایی و تو جواب می‌دهی و برآورده می‌کنی.

به ما رزق بده و از کارها و عمل‌ها، برای ما روزی بگذار و کاری کن که این اعمال و کارها فقط از امر تو الهام بگیرد نه از هوس‌ها و حرف‌های این و آن؛ چون نه عبادت و نه ریاضت و نه تمرکز و نه خدمت به خلق و وو که فقط عبودیت و اطاعت تو ما را بارور می‌سازد.

در این مرحله که انسان به سوی الله بازگشته و با یاد او همراه شده سخن از رزق‌ها است؛ رزق‌هایی بالاتر از نان و آب. در این جمله‌ها از نعمت‌ها رزق می‌خواهد و حج را رزق می‌شمارد و عمل‌هایی که از اطاعت حق الهام می‌گیرد رزق می‌شمارد؛ چون انسان تنها بدن نیست که مغز و عقل و روح است و اینها هر کدام به رزق و نیرویی نیاز دارند. غذای فکر، از تدبیر و توجه و تمرکزها تأمین می‌شود و شناخت‌هایی بدست می‌رسد که رزق عقل را فراهم می‌سازد و یقین‌ها سبز می‌شود که نیاز سنجش و تعقل ماست. و باین سنجش بهترین آشکار می‌شود و با مشخص شدن بهترها، دل ما و احساس ما رزق خویش را می‌یابد، که رزق دل عشق است و محبت است و این محبت هم اطاعتی را به دنبال می‌آورد و قریبی را هدیه می‌کند که رزق روح ماست.

و در این جمله‌ها به این رزق‌ها اشاره رفته و باین رزق‌ها است که انسان از محدوده‌ها جدا می‌شود و از زندان خویشتن آزاد می‌گردد. رأفت او و محبت

او همه گیر می شود و وسیع و گسترده.

و با این رحمت است که به مادر و پدر و زن ها و مردهایی که هم عقیده و همراه و هماهنگ با او هستند و مؤمن شده اند فکر می کند و برای آنها دست و پا می زند و برای آنها غفران و آمرزش و رحمت و بخشش و رابطه با نیکی ها و خیرات را طلب می کند.

آنها که آن جریان را نداشته اند و به این مرحله از وسعت و جود و به این آزادی از محدوده ها نرسیده اند، بر فرض از خلق ها و توده ها حرف بزنند دروغ می گویند.

بر فرض از زن ها و مرد ها از برده ها و آزاده ها از هموطن ها و بی وطن ها از کودک و از بزرگسال حرف بزنند حرف هایشان دروغ است.

آنها که از خدا عدول کرده اند و از این نور گذشته اند، دیگر ارزش ثابتی نخواهند داشت و جز خود محوری، تکیه گاهی نخواهند داشت. با این خود خواهی سخن از انسان دوستی و حقوق انسان ها بیش از یک دروغ و فریب نیست.

كَذَّبَ الْعَادُونَ بِاللَّهِ وَ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا وَ خَسِرُوا خُسْرَانًا مُبِينًا؛

آنها که از خدا می گذرند و از نور، چشم می پوشند، در تاریکی به بی تفاوتی خواهند رسید و در تاریکی کم خواهند شد و زیان خواهند دید؛ چون هنگامی که انسان خود را ندید و قدر و ارزش خود را نشناخت به کم قانع می شود و با هیچ می سازد و خود را می بازد.

انسان، با شغل و کاری که با یاد خدا و ذکر حق بدست می آورد، به دنبال

روزی هایی می گردد و با آن روزی ها به وسعت و جود و فرار از محدوده هایی می رسد، که محبت او را بر هر کس می گستراند و همچون رسول که می گفت من و علی پدر این جمعیت در راه حق هستیم، به مرحله ای ابوت و پدری می رسد و از حد برادری و اخوت هم فراتر می رود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اخْتِمْ لِي بِخَيْرٍ وَ اكْفِنِي مَا اَهَمَّنِي.

در مقطع دعا از رسول به تکرار یاد می شود و بر او درود فرستاده می شود. این درودها پاداش زحماتی است که رسول برای شکستن محدوده های جود و کشیده و مزد رنج هایی است که در راه وسعت و جود ما برداشته و این دعا دعایی است که با تمام وجود تو پیوند خورده، نه یک دعای فرمی و بسته بندی شده. صلوات بر رسول تنها یک کلمه نیست، که یک خواسته است آن هم از طرف کسی که از رسول بهره ها گرفته و در برابر رنج های رسول پاداشی و مزدی را برگردن خویش نهاده.

وَ اخْتِمْ لِي بِخَيْرٍ؛ پس از اینکه کار ما با ذکر تو شروع شد و به آن همه عهد و پیمانی که تو به عهده گرفته بودی رسید از تو می خواهیم که ادامه ی کار را برای من به خوبی تمام کنی و مرا به خیر، نه به خوشی ها پیوند بزنی.

وَ اكْفِنِي مَا اَهَمَّنِي؛ و در این راه و در این ادامه آنچه که فکر مرا مشغول می کند و هر اهمیتی که مرا به خود جذب می کند تو عهده دار و کافی باش. و در این مسیر هیچ فکر و صاحب فکر و صاحب قدرت و صاحب نعمتی را بر من مسلط نکن که از رحمت خالی است و محبتی ندارد و فقط خویش را می خواهد.

تو بر من زرهی پاسدار و نگهداری همیشگی قرار بده که در این راه و درگیری ضربه نبینم و نعمت‌های تو را از دست ندهم.

خوبی‌هایی را که بر من بخشیدی از من مگیر و اگر از آنها بهره نگرفته‌ام و کفران کرده‌ام تو مرا به شکری برسان که اینها را بر من مستدام بدارد.

از فضل خودت به من رزق گسترده و همه جانبه محبت کن؛ رزقی گسترده که از راه بدست آمده و در راه به جریان افتاده و آلوده نگردیده.

رزقی که شامل غذا و لباس و تدبیر و توجه و معرفت و یقین و عشق و ایمان و حرکت و عمل و قرب و وسعت روحی، باشد و تمام وجود را در بر بگیرد.

تو مرا و این رزق‌هایم را پاسداری کن و نگهدار باش و به عهده بگیر. رزق حج را در امسال و در هر سال و دیدار رسول و پیشوایان را همیشه به من

عنایت کن تا شاید من در این مشاهد جایگاه شهود و دیدار به مشهودها و نظارت‌هایی برسم. به شهود و دیداری از نعمت‌ها و از خودم و از تو و از راهم

و به نظارتی بر حرکت‌ها و حالت‌هایم، حرکت‌هایی که از صبح تا به شام دارم و حالت‌هایی که مدام در من رفت و آمد دارند.

مبادا که مرا از این مشهد و از این مشاهد، جدا کنی و از این ایستگاه‌ها محروم کنی.

چون انسان در حرکت خویش مستمراً احتیاج به این نظارت‌ها و شهودها و بررسی‌ها و ایستگاه‌ها و قوف‌ها - مواقف - دارد که خود را ارزیابی کند و با

یقین به راه خویش ادامه بدهد.

این زیارت و دیدار و این حج خانه، رزقایی هستند و شهودهایی و

وقوف‌هایی که انسان را با خویش آشتی می‌دهند و او را به حضور می‌رسانند و از غیبت‌ها نجات می‌دهند.

اللَّهُمَّ تُبَّ عَلَيَّ حَتَّى لَا أُعْصِيكَ؛

خدایا! من پس از عصیان‌هایم به سوی تو توبه کردم و به سوی تو بازگشتم و اکنون تو بر من توبه کن تا در آینده به عصیانی آلوده نشوم.

توبه‌ی من، مرا از گذشته پاک می‌کند و توبه‌ی تو مرا از آینده و در آینده نگهدار و عاصم و حافظ، خواهد بود. تب علیّ حَتَّى لَا أُعْصِيكَ.

توبه‌ی تو الهام به خوبی‌ها را همراه دارد و مرا در لحظه‌های بی‌خبری و غفلت به خویش می‌آورد و مرا به عمل و امی دارد و مرا پس از این همه عمل به غرور نمی‌کشاند، که شناخت عظمت تو، خشیت را در من زنده کرده است.

إِلَهِي تُبَّ عَلَيَّ حَتَّى لَا أُعْصِيكَ وَالْهَمْنِي الْخَيْرَ وَالْعَمَلَ بِهِ وَخَشْيَتِكَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مَا أَبْقَيْتَنِي؛

کسی که با توبه‌ی تو همراه می‌شود و پس از توبه‌ی خودش با این لطف تو شروع می‌کند دیگر نباید محروم شود و گرفتار گردد.

۹. خستگی در راه

اکنون تو، پس از آن توبه که خودت داشتی و طلب این توبه از او، با او حرف‌هایی را در میان می‌گذاری که: خدایا! من هرگاه با خودم گفتم که آماده شدم و برای نماز به پا ایستادم و به نجوای تو رسیدم. هرگاه که این را با خودم گفتم و هرگاه که این آمادگی را پیش بینی کردم برعکس تو مرا با چرت و

خواب همراه کردی و شور نجوا را از من گرفتی.

چه برای من پیش آمده که هرگاه با خودم می‌گویم دیگر درست شدم و درونم صالح شد و به جایگاه آن‌ها که مدام توبه می‌کنند نزدیک شدم و به آن مرحله که ذنب‌ها را در هر لحظه بینم و از هر ذنب در همان لحظه به تو باز گردم و تو آب بشوم دست یافتم به عکس این پیش بینی یک گرفتاری و امتحان برایم نمودار می‌شود و نقطه‌های ضعفم را نشانم می‌دهد و پایم را می‌لرزاند. این جریان، ادامه‌ی جریانی است که از آن سخن رفت و دنباله‌ی رودی است که ادامه دارد. انسان پس از تصمیم‌ها و توبه، به شور و حالی می‌رسد و به خلوص دست می‌یابد و لذت‌هایی می‌برد، اما این حالت‌ها و این خلوص و این حضور در نماز دوام نمی‌آورد و زود از دست می‌رود و انسان مشتاق حضور را، در یک حالت نفرت و خستگی و یک یأس کشنده و جانکاه قرار می‌دهد.

البته هر چه قدر که حضور و لذت زیادتر شده باشد، این خستگی و ناراحتی زیادتر خواهد بود.

این یک مرحله است و یک پیچ و خم است که باید انسان از آن بگذرد و این است که باید طرح شود و تحلیل شود. در این جمله‌ها امام از عواملی که انسان را به این محرومیت و هجران می‌کشاند سخن گفته و بِالْعَلَّکَ - شاید تو - آنها را نشان داده، آنهم نه علمی و خشک که عاشقانه و در نجوا.

باید توضیح داد که محرومیت‌ها و هجران‌ها به طور کلی برای حرکت انسان ضرورت دارند.

انسانی که پس از قرب حق گام‌هایی برداشته و با دل وسعت یافته‌اش به همت‌هایی رسیده ناگاه به دوره هجران می‌رسد، به قدری ترس و ضعف در خود می‌بیند، به قدری بیچارگی در خود می‌بیند، که دیوانه می‌شود. این فتنه و امتحان به انسان درس‌هایی می‌دهد.

به او نشان می‌دهد که بی او نمی‌توان زنده بود. به او نشان می‌دهد که بی او با هر چه غیر اوست نمی‌توان یک نفس کشید. انسان، بی‌روحی و پوچی و مسخرگی را در تمام هستی می‌بیند.

از آن هنگام که این تار و پود آلوده‌ی قلبم
رخت بربستی.

تو می‌دانی

دلم تار است.

چشمم بی فروغ افتاده بر هستی

و من بیگانه هستم با خودم، با زندگانی‌ها.

و من بیگانه هستم با امید و عشق، با هستی.

چه شد از من سفر کردی

چه شد این واحه‌ی تاریک قلبم را رها کردی.

بیا در من بسوز ای آتش هستی

بیا تنها تو با من باش

هستی سخت بی‌روح است.

اینجاست که قدر آن نعمت و ارزش حضور و جایگاه - مقام - او در هستی

مشخص می شود. و انسان عاشق به این ترس می رسد که مبادا از او جدا بماند و

تنها؛ أَمَا مِنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ.^۱

و این ترس از جدایی و هجران، او را می سازد، در حالی که آن عشق و شور و حال او را خام و سطحی و رویایی بار می آورد.

این هجران، انسان را از غرور می گیرد؛ چون انسان خیلی ضعیف است همینکه شور و حال گرفت در همان جا می ماند و به همان سرخوش می شود.

در حدیث قدسی است که من بنده ام را یکی دو شب به خودم دعوت می کنم و با او خلوتی می گذارم. او از جا برمی خیزد و تمام وجودش را در حضور می بیند و بهجت و سرور، هر ذره از وجودش را می پوشاند...

او رفته رفته به یک رخوت و سستی و به غرور دست می دهد. در همین هنگام در حالی که خیال می کند دارد به من نزدیک می شود در واقع از من دور شده و از من اعراض کرده و به خودش دل بسته است.

در این مرحله، یک شب دو شب او را با خواب می زخم: أضر به بالنعاس؛ او را می خوابانم.

او را خواب می کنم. او شب هایی که من می خواستم با تمام وجودش از رختخوابش تهی می شده، نه آرام آرام، که با شوق از جا برمی خاست؛ تَتَجَافَى

و ۲ جنوبهم.

۱ - نازعات، ۴۰.

۲ - هیچ شده در یک شب، دزدی به سراغت بیاید و یا صدای وحشتناکی را شنیده باشی و یا در انتظار دوستی مدت ها صبر کرده باشی و صدای پایش را شنیده باشی؟ چگونه از رختخواب و از

حتی شاید نیم ساعت به خواب نرفته بود. اما آن شب هایی که او می خواهد، کم غذا می خورد و حتی ساعت راهم کوک می کند و شماطه اش را سر وقت می گذارد، بیچاره چنان به خواب می رود که صبح چند ساعت پس از آفتاب چشمش باز می شود. از خودش نفرت دارد و از خودش بیزار است. او در این وقت دارد به من نزدیک می شود.

این هجران و محرومیت به او نشان می دهد که آن حالت ها از او نبوده، اگر از او بود، به اختیار او می بود.

و همین که انسان یافت این حالت ها از خودش نیست، دیگر غروری در او سبز نخواهد شد.

و در نتیجه به ظرفیت بیشتری می رسد و آمادگی زیادتری می یابد و بارها گفته ام که از محرومیت ها، نه بخل و فقر و ظلم او را، که بی ظرفیتی و محدودیت خود را کشف کن. اگر او به من نمی دهد به خاطر این است که به داده ای او دل می بندم و می مانم و آن ها را حمل می کنم و هضم نمی نمایم و از آن ها بهره می گیرم.

عجب لطف ها دارد. از محرومیت ها تو را به ظرفیتی می رساند که بتوانی بیشتر با او باشی و به غرور نرسی؛ چون کبرها و ذنوب ما و بی ظرفیتی ما، ما را

۳ خوابگاهت برمی خیزی؟ آرام و نرم و از این دنده به آن دنده؟ یا با تمام وجود و بی آرام و یک دفعه ناگهانی؟

تتجافی جنوبهم، یعنی پهلوها این گونه از خوابگاه ها خالی و جدا می شود و این گونه به پا می ایستد. این حالت آن دل داده هایی است که شب ها برای نماز شب بیدارشان می کنند.

محروم می‌کند.^۱

و با همین دیدارت تو باید در این مرحله از حرکت خویش و در این حد از جریان، خودت را تحلیل کنی و حالت‌هایت را بررسی نمایی.

آن‌ها که مقهور حالت‌ها هستند، گاهی خوشحال می‌شوند و گاهی خسته، ولی آن‌ها که بر حالت‌ها نظارت دارند از خوشحالی و خستگی فراغت پیدا می‌کنند و به پی‌جویی و بررسی و سپس راهیابی و سپس چاره‌جویی می‌پردازند و مانع‌ها را می‌یابند و مانع‌ها را برمی‌دارند.

و همین است که امام این حالت‌ها را تحلیل می‌کند و با او در میان می‌گذارد که عامل این محرومیت‌ها و این کسالت چیست؟

لَعَلَّكَ عَنْ بَابِكَ طَرَدْتَنِي؛ شاید تو مرا از درگاه خویش، طرد کرده‌ای؟ ولی این تو بودی که مرا جذب کردی و مرا دعوت کردی و مرا به خویش خواندی. لَعَلَّكَ عَنْ بَابِكَ طَرَدْتَنِي و عن خِدْمَتِكَ نَحَيْتَنِي؛ شاید برای خدمت خودت نمی‌خواهی و مرا کنار می‌زنی، ولی این تویی که مرا از دیگران گرفته‌ای و جدا کرده‌ای تا کارگزار تو باشم و در این کارگزاری به بهره‌برداری برسم و تلف نشوم.

لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي مُسْتَخْفًا بِحَقِّكَ فَأَفْصَيْتَنِي؛ شاید دیده‌ای که من حق تو را خوب نمی‌شناسم پس دورم کرده‌ای.

لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي مُعْرِضًا عَنْكَ فَقَلَيْتَنِي؛ شاید دیده‌ای که من با حرکتم و من با

خدمتم به جای اقبال به تو، به خودم رو آورده‌ام و از تو پشت کرده‌ام و این است که رهایم نموده‌ای.

أَوْ لَعَلَّكَ وَجَدْتَنِي فِي مَقَامِ الْكَاذِبِينَ فَرَفَضْتَنِي؛ شاید یافتی که من دروغگویم و در جایگاه دروغگویان نشسته‌ام و در آن مقام خانه کرده‌ام پس مرا وا گذاشتی تا این آرزوهایم برایم مشخص شوند و مغرور نشوم؛ چون ضعیف هستم. با این حرکت‌ها و حالت‌ها خیال می‌کنم به جایی رسیده‌ام و این است که دنبال آثارش می‌گردم. پس اگر دروغم را نشانم ندهی مغرور می‌مانم و از دست می‌روم.

أَوْ رَأَيْتَنِي غَيْرَ شَاكِرٍ لِنِعْمَائِكَ فَحَرَمْتَنِي؛ شاید دیده‌ای که نعمت‌های تو را با تو خرج نمی‌کنم و با این بخشش‌ها خلق را در خودم نگه می‌دارم و این است که محروم ساختم.

أَوْ لَعَلَّكَ فَقَدْتَنِي مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ فَخَذَلْتَنِي؛ شاید مرا در نشست و مجلس عالم‌هایی که خودشان و تو را و راهشان و کارشان را شناخته بودند و به خشیت تو رسیده بودند،^۱ شاید مرا در کنار این‌ها ندیدی و این بود که رهایم کردی؛ چون آن‌ها که در راه با رفیقی نباشند، طعمه‌ی شیطان می‌شوند و آن‌ها که همراه عالمی نباشند بت جاهل‌ها می‌گردند.

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي فِي الْغَافِلِينَ فَمِنْ رَحْمَتِكَ آيَسْتَنِي؛ شاید تو دیدی که من پس از آگاهی‌ها و اندازه‌ها تازه به غفلت رسیدم، نه به عمل، نه به اخلاص و این بود که از رحمت و محبت خویش، مأیوسم نمودی که آگاه شوم و ضربه‌ام زدی که

۱- در روایت است کسان‌ی که از نماز شب محروم می‌شود باید در روز خود دقت کنند که چه ذنبی و چه حالتی بر آن‌ها رفته که به محرومیت رسیده‌اند.

۱- انما یخشی الله من عباده العلماء. فاطر، ۲۸.

بازگردم.

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي آلفَ مَجَالِسِ الْبَطَّالِينَ فَبَيْنِي وَبَيْنَهُمْ خَلِّيتَنِي؛ شاید تو دیدی که من با بطلان‌ها که فقط حرف می‌زنند و فقط با حرف‌ها وقت را پر می‌کنند، الفت گرفته‌ام و به حرف زدن‌ها قانع شده‌ام و به نقالی پرداخته‌ام، پس تو کنار کشیدی و مرا با آن‌ها گذاشتی تا در بطالت تمام نشوم.

راستی این بطالت و حرف بازی، داستان عجیبی است. اگر کسی از دزدی حرف می‌زند و برای بزرگترین دزدی‌ها آماده نمی‌شود، بطل است. اگر کسی از تجارت حرف می‌زند و برای وسیع‌ترین تجارت‌ها گام بر نمی‌دارد بطل است. اگر کسی از دردها می‌نالد و برای درمان مهره‌هایی نمی‌سازد، بطل است. و این بطالت قرب ما را می‌گیرد و ما را از شهود، به غیب می‌اندازد.

أَوْ لَعَلَّكَ لَمْ تُحِبَّ أَنْ تَسْمَعَ دُعَائِي فَبَاعَدْتَنِي؛ شاید تو از صدای من و دعای من بی‌زاری که دورم می‌کنی؛ چون می‌بینی که فقط وقت گرفتاری پیش تو می‌آیم و هنگام سرخوشی از تو فارغم.

أَوْ لَعَلَّكَ بِجُرْمِي وَجَرِيرَتِي كَافَيْتَنِي؛ شاید مرا با جرم‌ها و گناهانم جزادادی و برابر نمودی.

أَوْ لَعَلَّكَ بِقَلَّةِ حَيَاتِي مِنْكَ جَارَيْتَنِي؛ شاید تو بر بی‌شرمی من که با این همه چوبکاری شدن و با این همه بخشش به راه نیامده‌ام و حتی طلبکار شده‌ام، مجازاتم کردی.

شاید، شاید، شاید‌هایی برای انسان طرح می‌شوند که می‌توانند او را بسازند و این‌ها تحلیل‌هایی هستند که در این مرحله از حرکت انسان باید به

سراغ او بیایند و گرنه او سطحی و خام و رویایی و وابسته به عبادت می‌شود و مغرور و قانع و راکد و کور می‌ماند.

در حالی که نه عبادت و نه ریاضت و نه خدمت و نه هیچ کدام این‌ها ما را به جایی نمی‌رسانند. مادام که این‌ها از امر او الهام نگیرند و فقط از سلیقه و هوس ما آب بخورند، بهره‌ای نخواهند داد.

با این تحلیل‌ها است که انسان به خودش پی می‌برد که چه ذنوبی در او خانه گرفته و در صدد برمی‌آید آن‌ها را پاک کند و کنار بگذارد؛ چون توجه به عامل درد برای درمان ضروری است.

فَإِنْ عَفَوْتَ يَا رَبِّ فَطَالَ مَا عَفَوْتَ عَنِ الْمُذْنِبِينَ قَبْلِي؛

خدای من! پس از این همه مانع اگر تو از من بگذری این تازگی ندارد که از بسیار مجرم‌هایی که پیش از من بوده‌اند گذشته‌ای؛ چون کرامت تو بزرگتر از این است که مجرم‌ها را مجازات کند و مقصرها را کیفر بدهد، که تو درمان می‌کنی و مداوا می‌نمایی و اگر ما این درمان را نپذیرفتیم، خودمان خواسته‌ایم و سوختن را برای خود نگهداشته‌ایم.

وَ أَنَا عَائِدٌ بِفَضْلِكَ؛ این منم که به تو پناه آورده‌ام و از تو، به تو فرار کرده‌ام و از مجازات تو به مداوای تو روانداخته‌ام و می‌خواهم وعده‌هایی را که تو به خوش‌گمان‌ها داده‌ای نقد کنم و منجّر کنم.

إِلَهِي أَنْتَ أَوْسَعُ فَضْلًا وَأَعْظَمُ حِلْمًا مِنْ أَنْ تُقَابِسَنِي بِعَمَلِي أَوْ أَنْ تَسْتَرِلَنِي بِخَطِيئَتِي؛ این همان جمله‌ای است که در مراحل پیش مطرح شده بود و اکنون باز مطرح می‌شود. خدای من! فضل گسترده‌تر و حلم بزرگ‌تر تو نمی‌گذارد

که مرا با کارهایم مقایسه کنی و یا به بدی‌هایم بگیری. تو، به من ببخش، هدیه کن. داد و ستد نیست. تو مرا بپوشان و تو حتی مرا توییخ مکن و سرزنش منما؛ چون من همانی هستم که...

و این گفته دوباره طلایه دار مروری است که باید به گذشته - *أَنَا الصَّغِيرُ* - و حال - *أَنَا الَّذِي عَصَيْتُ* - و آینده - *حَامِلًا ثَقُلَى عَلَيَّ ظَهْرِي* - خود داشته باشی. گذشته‌ای دور که تو یک ذره بودی و ملکول شدی و پس از آن که او جذبه‌ها را در دل‌های پدری و مادری افکنده بود، تو منتقل شدی و با این که کوچکترین بودی تربیت شدی و با این که کم بودی زیاد شدی و مراحلی را گذراندی و در جایگاه امن و همراه محبت‌ها و پیش‌بینی‌ها و لباس دوختن‌ها و آماده شدن‌ها جان‌گرفتی و حرکت کردی.

آیا می‌توانی انگشت‌های مادرت را که حرکت تو را در رحم خویش تعقیب می‌کرد و آیا می‌توانی حالت پدرت را که با لبخند این کار را ادامه می‌داد، احساس کنی. و آیا می‌توانی حاکی را که این همه را به هم پیوند داده و گرم کرده و به محبت بسته نبینی.

تا آن جا که آماده شدی و انتقال یافتی و با فریادت شش‌هایت را پر کردی و تنفس خودت را شروع کردی و تا آن جا که گرفتن پستان و مکیدن و بلعیدن را آموختی، تا آن جا که حرکت‌ها و صداها و حالت‌ها را شناختی، تا آنجا که خود حرکت کردی و صدا زدی و خواسته‌ها و نخواستن‌ها را بدست آوردی، تا آن جا که به احساس و ادراک‌ها رسیدی و تا آن جا که از تجربه‌ها و احساس‌ها همراه هوش و فکر خودت و همراه شعورهای حسی و تجربی و فکری و

حافظه‌ات به آگاهی‌ها رسیدی و خواندن و نوشتن و بالاتر سنجش و بالاتر انتخاب و بلوغ را بدست آوردی.

و در مرحله‌ی انتخاب به ترس‌ها رسیدی و در مرحله‌ی استقلال و عصیان، طرد شدی و تنهایی‌ها را با ترس‌ها یکجا جمع کردی و تا آن جا که با این تنهایی به او رسیدی و تا آن جا که پس از رسیدن به او از او بریدی و به جلوه‌ها و هوس‌ها رو انداختی و عصیان‌ها کردی، تا آن جا که پس از تجربه‌ها از غیر او بریدی و به او پیوند زدی و به او بازگشتی و توبه کردی.

تا آن جا که به پیری و کمال، به احتضار و آخرین نفس‌ها و سپس به مرگ و سپس به روی‌شانه‌ها و سپس به مرده شورخانه‌ها و سپس به خاک‌ها رسیدی. و در خانه‌ی تازه‌ات که نه چراغی برایش روشن کرده بودی و نه لباسی برایش برده بودی و نه فرشی برایش انداخته بودی، جای گرفته‌ای و در این رحم مدت‌ها ماندی تا آن جا که فریادی تو را جمع کرده و شخصیت تو دوباره شکل گرفت و دوباره به راه افتادی. تنها، عریان، ذلیل و رو به راهی که از آن چشم پوشیده بودی و رو به سوی منزل‌هایی و مقصدهایی که از آن‌ها بریده بودی ووو.

تو در این مجموعه خودت را می‌بینی و در این حرکت مداوم خودت را تجربه می‌کنی و از هر مرحله شاهدی برای مرحله‌ی بعد می‌یابی و یقینی به این ادامه و این جریان در ذلت می‌نشیند و با آن یقین و در این وسعت می‌یابی که چقدر بی‌خبر گذشته‌ای و چقدر پاهایت را بسته‌ای و حتی شکسته‌ای که

دیگر مجال رفتنت نیست.

این جریانی است که برای خودم در یکی از شب‌های تابستان چهل و پنج، در بالای بام یکی از خانه‌های گاه‌گلی یکی از روستاهای دور شروع شد. آن شب، شب سبکی بود، شاید یک ساعت نخوابیده بودم که بیدار شدم و یا بیدارم کردند. بلند شدم بر لبه‌ی بام نشستم و پایم را رها کردم. من زیر شاخه‌ای از درخت توت نشسته بودم و از دست چپم از آن دورها از میان فندقستان-باغ‌های فندق- تازه ماه سرخ رنگ داشت به سینه آسمان می‌خزید و صدای آبشارهای کوتاه و زمزمه‌ی مرغ حق و فضای سبک ده و آسمان تاریک شب و ستاره‌های زنده‌ی روستا و هزار عامل دیگر مرا چنان سبک کرده بودند و چنان آزادم کرده بودند که خودم را از دورهای دور احساس می‌کردم و حتی با خودم از پیش از رحم تا دنیا دوباره متولد شدم و پس از این تولد زود به بلوغ رسیدم و به جوانی و به پیری و به مرگ و به ادامه از رحم خاک و به انتقال‌ها و وو.

این جریان در من مسائلی را زنده کرد و برای من روزنه‌ای شد؛ چون من تمام وجود خودم را قدم به قدم دنبال کردم و تمام آنچه بر من گذشته بود احساس نمودم.

اگر امروز از انسان و استعدادهایش و ترکیب این‌ها و نتیجه‌ی این ترکیب شگفت و رابطه‌ی این ترکیب با شناخت‌ها و رابطه‌ی این همه با هستی و جامعه، حرف می‌زنم این حرف‌ها ریشه در این شب دارند.

همان شب بود که من با همین دعا جریان خودم را مرور کردم و با هر

جمله‌اش گام‌ها برداشتم.

سَيِّدِي أَنَا الصَّغِيرُ الَّذِي رَيْبَتْهُ؛ بزرگ من، من همان کوچکی هستم که تو تربیتش کردی و پرورشش دادی.

من همان جاهلی هستم که تو به شعور و آگاهی رساندیش.

من پس از این پرورش و این آگاهی، همان گم و مبهمی بودم که هدایتش کردی و در سر چند راهی‌های تصمیم با توجه به قدر و اندازه‌اش، از کم‌ها جدایش نمودی و به خود پیوندش دادی.

من همان پستی هستم که تو اش رفعت بخشیدی.

به دنبال این همه رفعت و هدایت و آگاهی، من همان رونده‌ای بودم که هزار ترس و دلهره در او رخنه کرد و پس از بالا رفتن‌ها و ترس از زمین خوردن‌ها و ماندن‌ها و راکد شدن‌ها به امن رساندیش.

و همان گرسنه‌ای هستم که نه یک رزق و نه با یک غذا که گسترده سیرش کردی.

من همان تشنه‌ای هستم که هیچ دریایی سیرش نکرد و تو سیرابش نمودی.

من همان لختی، رهایی بودم که تو پوشاندیش.

من همان فقیر و نیازمندی بودم که تو بی‌نیازش کردی و غنایش را حتی در خودش نهادی.

و من همان ناتوانی هستم که نیروهایی را در او سبز کردی و قدرت‌هایی برایش گذاشتی.

و من همان ذلیلی هستم با آن همه قدرت، که توبه عزت رساندیش؛ چون عزت یک مرحله بالاتر از قدرت بود؛ عزت جهت دادن به قدرت‌ها بود و قدرت بر قدرت و تسلط بر قدرت.

من همان مریضی هستم از مرض‌های جهل و غرور و یأس و ضعف و پوچی و نفرت گرفته تا سر دردها و کمر دردها، که تو شفایش دادی.

من همان خواستاری هستم که تو بخشیدیش.

و با آن همه بخشش، من گناهکاری هستم که تو پوشاندیش.

و مجرمی هستم که تو آزادش کردی.

من همان کم و ناچیزی هستم که تو زیادش کردی.

من همان مستضعفی هستم که تو یارش شدی.

من همان طرد شده، تبعید، آواره‌ای هستم که تو مأوایش دادی.

این منم که این طور با تو پیوند خورده‌ام. و این تویی که این گونه جلوه کرده‌ای، تا من در یک مرحله نمانم و حتی گرفتار تضادهای بشوم که چه کسی به من این همه داد. هر چند در بند زمین و خورشید و سپس روابط این‌ها و نظام هستی و خود کفایی ماده بمانم، ولی این ماندگاری دوام ندارد؛ چون هستی بر فرض خود کفایی وابستگی دارد و ترکیب دارد. و مرکب مبدأ نیست و هستی وابسته و متقوم، قیوم دارد.

هر چند من گرفتار تضادهایی بشوم، که وجود من سرشار از تضاد است ولی راه می‌افتم و می‌رسم.

خدای من! من همان کم هستم که تو زیادش کردی. و همان مستضعفی

هستم که تو یارش شدی. و همان تنهایی هستم که حتی به خانه راهم نمی‌دادند و تو همراهش ماندی. و با این همه من، من کسی هستم که از تو در خلوتم شرم نکردم و در جمعم در بند تو نماندم. من همراه داستان‌ها و گناه‌های بزرگی شدم، من با آن همه فقر و ضعف و ربط و پیوند، من همان هستم که بر تو شوریده‌ام.

من همان هستم که جبار آسمان را عصیان کردم.

بالاتر من همان هستم که به خاطر رسیدن به عصیان‌های بزرگ، رشوه‌ها

داده‌ام و دلال‌ها گرفته‌ام. من همان هستم که هنگام بشارت به گناه با سر

می‌دویدم و با تمام وجودم به آن سو رو می‌کردم و می‌کوشیدم.

خدای من! من کسی هستم که تو مهلتم دادی، ولی باز نگشتم و پوشاندی

ولی شرم نکردم و با عصیان‌ها، از حد گذشتم تا آن جا که از من چشم برداشتی

و مرا رها کردی، ولی بی‌باک گذشتم. منی که نگاه یک زن اسپرم می‌کرد. منی که

به دم خرس می‌چسبیدم با این که آن همه با تو پیوند داشتم از تو بریدم و

هنگامی که نگاهت را برداشتی بی‌باک رمیدم و حتی به اندازه‌ی یک نگاه

حساب تو را نگه نداشتم.

باز تو با وسعت خودت فرصتم دادی که شاید بازگردم و از تجربه‌ها درس

بگیرم.

و باز تو مرا با پوشش‌ها پوشاندی که راه بازگشت داشته باشم تا آن جا که

گویی تواز من خبر نداری و این همه عصیان و شورش را فراموش کرده‌ای و

با این که از کیفر گناهانم معافم داشته‌ای و دورم کرده‌ای تا آن جا که گویی تواز

من شرم کرده‌ای.

خدا! من در گذشته‌ام آن بودم و در این لحظه هم این همه پیوند با تو دارم. اصلاً من عین ربط و خود پیوند هستم ولی با این وصف این همه عصیان دارم و غرور. این همه ذنب دارم و سرکشی. برای هیچ‌ها می‌شورم و اما برای تو موج هم بر نمی‌دارم.

برای یک سلام، برای این که کفشم را مالیده‌اند، برای این که سوارم نکرده‌اند، برای این که در جمعشان صدایم نزنده‌اند، برای این‌ها، برای پوچ‌ها، از خشم پر می‌شوم و از کینه سرشار، ولی برای تو بی تفاوت و توجیه ساز. من اگر هیچ‌گاه نمی‌شوریدم و هیچ‌گاه نمی‌سوختم، خوب، مسأله‌ای نبود. من اگر همه کس را عصیان می‌کردم و بر هر چیز می‌شوریدم عذری می‌ماند، ولی مسأله این است که من جز تو را عصیان نکرده‌ام. در برابر آنهایی که از من می‌گیرند و بر من ستم می‌کنند، موش هستم و در برابر آن‌ها که ضعیف و پوشالی و ناچیزند، من لرزان هستم، اما در برابر تو، تمام غرور هستم و سرکشی و تمام عصیان و هجوم.

خدا می‌تواند این هستی و من هم همین که می‌بینی، ولی یک مسأله این که، اگر به عصیان‌ها دست زدم در لحظه‌ای نبود که تو را باور نداشته باشم و به تو معتقد نباشم و یا دستور تو را خوار شمرده باشم و یا این که خواسته باشم هدف عذاب تو باشم و یا این که تهدید تو را دست کم گرفته باشم، نه، هیچ یک از این‌ها نبوده و نیست و لیکن غفلتی است که مرا می‌گیرد و گناهی است که سر می‌کشد و دلی است که سیاه می‌کند و پرده می‌اندازد و هوسی است که مرا

مقهور می‌سازد و آنگاه تمام محبت‌های تو می‌شود عامل بدبختی و شقاوت من و تمام پرده پوشی‌های تو می‌شود عامل غرور من.

خدا می‌تواند این هستی و من هم همین که می‌بینی، ولی یک مسأله این که، اگر به عصیان‌ها دست زدم در لحظه‌ای نبود که تو را باور نداشته باشم و به تو معتقد نباشم و یا این که خواسته باشم هدف عذاب تو باشم و یا این که تهدید تو را دست کم گرفته باشم، نه، هیچ یک از این‌ها نبوده و نیست و لیکن غفلتی است که مرا می‌گیرد و گناهی است که سر می‌کشد و دلی است که سیاه می‌کند و پرده می‌اندازد و هوسی است که مرا

خدا می‌تواند این هستی و من هم همین که می‌بینی، ولی یک مسأله این که، اگر به عصیان‌ها دست زدم در لحظه‌ای نبود که تو را باور نداشته باشم و به تو معتقد نباشم و یا این که خواسته باشم هدف عذاب تو باشم و یا این که تهدید تو را دست کم گرفته باشم، نه، هیچ یک از این‌ها نبوده و نیست و لیکن غفلتی است که مرا می‌گیرد و گناهی است که سر می‌کشد و دلی است که سیاه می‌کند و پرده می‌اندازد و هوسی است که مرا

خدا می‌تواند این هستی و من هم همین که می‌بینی، ولی یک مسأله این که، اگر به عصیان‌ها دست زدم در لحظه‌ای نبود که تو را باور نداشته باشم و به تو معتقد نباشم و یا این که خواسته باشم هدف عذاب تو باشم و یا این که تهدید تو را دست کم گرفته باشم، نه، هیچ یک از این‌ها نبوده و نیست و لیکن غفلتی است که مرا می‌گیرد و گناهی است که سر می‌کشد و دلی است که سیاه می‌کند و پرده می‌اندازد و هوسی است که مرا

خدا می‌تواند این هستی و من هم همین که می‌بینی، ولی یک مسأله این که، اگر به عصیان‌ها دست زدم در لحظه‌ای نبود که تو را باور نداشته باشم و به تو معتقد نباشم و یا این که خواسته باشم هدف عذاب تو باشم و یا این که تهدید تو را دست کم گرفته باشم، نه، هیچ یک از این‌ها نبوده و نیست و لیکن غفلتی است که مرا می‌گیرد و گناهی است که سر می‌کشد و دلی است که سیاه می‌کند و پرده می‌اندازد و هوسی است که مرا

خدا می‌تواند این هستی و من هم همین که می‌بینی، ولی یک مسأله این که، اگر به عصیان‌ها دست زدم در لحظه‌ای نبود که تو را باور نداشته باشم و به تو معتقد نباشم و یا این که خواسته باشم هدف عذاب تو باشم و یا این که تهدید تو را دست کم گرفته باشم، نه، هیچ یک از این‌ها نبوده و نیست و لیکن غفلتی است که مرا می‌گیرد و گناهی است که سر می‌کشد و دلی است که سیاه می‌کند و پرده می‌اندازد و هوسی است که مرا

دشمنی و با دشمن فناء و پاکبازی؟

ای بهترین کسی که خواستاری او را خوانده و ای بالاترین کسی که امیدواری به او دل بسته، ای خدای من! من با آن همه عصیان و ظلم و با آن همه جفا فقط با رشته‌ی اسلام و با پاسداری قرآن و با عشقم به رسول، امید نزدیکی و قرب تو را دارم. تو این امید و این انس ایمانم را به وحشت مینداز.

تو می‌دانی که عشق رسول تو در دل من نشسته و پیوند اسلام را به عهده گرفته‌ام. من خودم را و رابطه‌هایم را یافته‌ام که در چه هستی منظمی و در چه اجتماع مرتب‌ت هستم و این است که قرآن و این همه دستور برایم معنی دارد و حریم دارد. و این است که به رسول تو که در این راه تاریک چراغ من بوده و در این مرحله‌ی جهل، آموزگار من بوده و در این زندان و بند تنها منجی من و تنها آزاد ساز من بوده و برای این آزاد سازی و آمرزش و برای این روشنگری و نورافشانی رنج‌ها دیده و سال‌ها سوخته و سوخته‌هایم را و آه‌های گرمش را در جمع، کسی ندیده و اشک پاکش را هیچ‌نگاهی آلوده نکرده، با این همه وسعت و قدرت، بار قرن‌ها و سنگینی نسل‌ها را به دوش کشیده و چراغش را تا امروز و روشنگریش را حتی برای من، نشان داده و این است که به رسول تو با آن همه نور و با این همه رنج، عشق ورزیده‌ام. آخر من حتی به کسی که برایم دری را باز می‌کند علاقه می‌بندم و برای کسی که به من محبتی می‌کند و زیبایی و جمالی را نشان می‌دهد، سپاس می‌گذارم.

اکنون پس از آن همه عصیان فقط، این سرمایه‌ی من است.

۱۰. ایمان

پس از آن مراحل که تا به حال گذشته؛ یعنی پس از توجه و حیرت، پس از امن و حمد، پس از قصد و اقرار، پس از عذر، پس از طلب، پس از خستگی و درگیری، تو با این سرمایه‌ی اسلام؛ یعنی شناخت خودت و پیوند و رابطه‌هایت با هستی و با جامعه و در نتیجه با سرمایه‌ی قرآن و رسالت، به راهت ادامه می‌دهی و اسلام را تا ایمان پیش می‌بری.

اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ؛ با رشته‌ی اسلام خودم را به تو پیوند می‌زنم. وَ بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ إِلَيْكَ؛ و با حرمت گرفتنم از قرآن به تو تکیه می‌کنم. وَ بِحُبِّي النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ الْقُرْشِيِّ الْهَاشِمِيِّ الْعَرَبِيِّ النَّهْمِيِّ الْمَكِّيِّ الْمَدَنِيِّ أَرْجُو الزُّلْفَةَ لَدَيْكَ؛ و با عشقم و محبتم به پیامبری امی که رابطه‌ی نژادی و فامیلی با او ندارم و فقط رنج‌های مکه و مدینه‌اش و ضرورت پیامش برای من، مرا به او ربط داده است، من با عشقم به چنین مردی، امید قرب تو را دارم؛ چون این عشق و آن حرمت و آن رشته، نشان می‌دهد که من به تو عشق دارم و با تو پیوندی دارم، گرچه گاهی عشق‌های دیگر کورم می‌کنند، اما تو در دلم جایی داری و من به سوی تو کوششی دارم و امید قربی را در سر گذاشته‌ام.

فَلَا تُوحِشْ إِسْتِيْنَاسَ إِيمَانِي؛ تو انس عشق مرا به وحشت مینداز و پاداش مرا پاداش آنهایی قرار مده که برای غیر تو بودند و عبودیت دیگران را به گردن گرفتند و فقط اسلامشان به خاطر نگهداری خونشان بود و حصار منافعشان؛ منافعی که به آن رسیدند، اما ما با زبان‌ها و دل‌ها ایمان آورده‌ایم و بذر عشق تو را در دل آبیاری نموده‌ایم تا از ذنب‌های ما و دلبستگی ما به عشق‌هایی و

بت‌هایی که هنوز اسیر آنها هستیم، بگذری. تو، تو ما را به این آرزو برسان، همانطور که آنها که حفظ خودشان را خواستند به آن آرزو رسیدند.

فَأَدْرِكُنَا مَا أَمَلْنَا؛ ما را به آرزوی خویش برسان و امید خودت را در دل ما ثابت بدار و دل‌های ما را پس از این همه هدایت و عشق، در سختی و تاریکی و بازگشت منخواه و از رحمت خودت بر ما ببخش، که تو بسیار بخشنده هستی.

به عزت تو سوگند که اگر مرا نپذیری و این رشته‌هایی را که مرا با تو پیوند می‌دهد، به خاطر عصیان‌هایم و سرکشی‌هایم قطع کنی و مرا از خود برانی، من از تو دست نمی‌شویم و از این درگاه نمی‌روم؛ چون دلم الهام گرفته از شناخت کرامت تو و وسعت رحمت تو.

خدای من! بنده‌ی فراری جز به سوی مولای خودش باز نمی‌گردد و مخلوق جز با آفریدگارش پیوند نمی‌خورد و پناه نمی‌بیند.

خدای من! اگر تو مرا با زنجیرهایی که خودم برای خودم بافته‌ام همراه کنی و مرا در میان تمام خلق محروم گردانی و چشم‌ها را به بدی‌های من راهنمایی کنی و مرا بسوی آتش‌ها روانه سازی و میان من و خوبی‌ها فاصله بیندازی، من امیدم را از تو نمی‌برم و صورت آرزویم را از تو باز نمی‌گردانم و عشق تو از دلم بیرون نمی‌رود. من آن همه پوشش و ستر تو را فراموش نمی‌کنم، گرچه غفلت‌ها گریبانم را گاهی بگیرند. عشق تو در من هست. تو بیا عشق‌های دیگران را بیرون کن، که مرا به هر طرف نکشند و مرا به غفلت‌ها و در نتیجه به عصیان‌ها و سرکشی‌ها و هجوم‌ها آلوده نکنند.

خدا! این دل من همچون بتخانه‌ای است که بی‌نهایت بت در آن خانه گرفته و اطراق کرده و صاحب خانه شده‌اند. اینها مستأجرهایی هستند که بیرون نمی‌روند و خانه را خالی نمی‌کنند.

من برای بیرون کردنشان بارها کوشیده‌ام، اما به عجز رسیده‌ام. سَيِّدِي أَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي؛ تو بیا حب و محبت غیر خودت را، پست‌ها و پستی‌ها را از من جدا کن و مرا با رسول پیوند بزن تا همانند او از سر هستی برخیزم و از عشق‌های دیگر خالی شوم و حتی با عشق بزرگ تو به عشق‌های دیگرم جهت بدهم و آنها را در یک جهت به جریان بیندازم؛ چون منی که از عشق‌هایی سرشار هستم، مهم را فدای مهم‌تر می‌کنم و آنچه را دوست دارم در راه آنچه بیش‌تر دوست دارم، می‌گذارم.

خدا! مرا به مرحله‌ی توبه راهنمایی کن. مرا از شناخت و عشق سرشار کن تا به سوی تو بازگردم و مرا برگریستن بر خودم کمک کن پس از آنکه بر همه چیز جز خودم اشک‌ها ریختم و حتی خون دادم.

من خودم را از دست داده‌ام، با تأخیرها و تسویف‌ها و سوف‌افعل‌ها، بزودی بزودی انجام می‌دهم‌ها، عمرم را تمام کرده‌ام. با آرزوهای این سرمایه را از دست داده‌ام. من عمرم را شمع راه هیچ‌ها ساختم و فقط با رؤیایها سرخوش شدم و اکنون به جایگاه کسانی رسیده‌ام که هیچ‌امیدی به خوبی‌شان نیست. راستی چه کسی بدبخت‌تر و بدحال‌تر از من است، اگر من همین‌گونه و با این وضع خانه بگیرم در قبری که برای خوابم آماده‌اش نکرده‌ام و با عمل صالح، فرشی درون آن نینداخته‌ام.

من که در هنگام حیرت و بی چارگی به عجز و به گریه می رسم چه شده که برخودم نمی‌گیرم، در حالی که نمی‌دانم در چه چاهی می‌افتم و می‌بینم که در راه، چگونه نفس نیرنگم می‌زند و روزهای من برای من نقشه می‌کشند و بال‌های مرگ بر سرم سایه انداخته.

من که برای از دست دادن یک لباس، یک خانه که خیابان ازش عبور کرده گریه‌ها می‌کنم و شب‌ها خوابم را می‌گذارم، چه شده که گریه‌ای ندارم. گریه، برای از دست دادن جانم که چراغ راهم نشد. گریه برای تاریکی قبرم که رحم دیگر من است و شروع راهم. گریه برای تنگناها و گریه برای محاکمه‌ها و گریه برای تولدم از خاک و بیرون آمدنم از قبر، در حالی که نه لباسی دارم و نه عزت‌ها و مدارکم همراه هستند و فقط بارهای سنگین عمرم را بر شانه‌های شکسته‌ام انداختم و کوله بار سنگین گناهم را به خویش بسته‌ام و در زیر این بار خمیده‌ام و نگاه تشنه‌ام به هر طرف می‌چرخد و به راست و چپ می‌خورد، مردمی را می‌بینم که در جایگاهی دیگر هستند و موقعیتی دیگر دارند که آنها را بی‌نیاز می‌کند.

چهره‌هایی را می‌بینم درخشنده، خندان و شاد و چهره‌هایی که در آن روز گرد آلوده غم است و اسیر ذلت و خواری.

سَيِّدِي عَلَيكَ مُعَوَّلِي وَ مُعْتَمَدِي؛

خدای من! تکیه من بر توست. من با سرمایه‌هایم خسارت را خریده‌ام و با دست‌هایم، خودم را سوزانده‌ام. هیچ یک از تکیه‌گاه‌هایی که تا دیروز داشتم برای من نیست. اطمینان من، اعتماد من، امید من و تکیه‌ی من تویی. به

رحمت تو چنگ زده‌ام و تو با رحمتت به هر کس که بخواهی می‌رسی و با کرامت خویش هر کس را که بخواهی راه می‌دهی.

این مرور دقیق از دورها تا فرداها و این همراهی حساب شده با خویش، انسان را به خودش و بت‌هایش و خسارت‌هایش نزدیک می‌کند و تنهایی و طلبش را نشانش می‌دهد.

در نتیجه کسی که با زبان خود این سرود را خوانده و کسی که خود این راه را طی کرده، از بت‌ها و از شرک‌هایش جدا می‌شود؛ چون می‌بیند که اینها برای او کارگشایی ندارند، جز اشک چشم و ذلت چهره‌ها و بار سنگین بر پشت او چیزی ندارند.

این گونه، انسان از وحشت‌ها و تنهایی‌ها به امید و به عشق حق و سپس به توحید می‌رسد، در حالی که در این جریان خودش را از گذشته تا آینده همراهی کرده و نارسایی بت‌ها، تنهایی همیشگی و غربت مستمر خویش را دیده است و با این دیدار به حمد و سپاس و تشکر رسیده که: **فَلْكَ الْحَمْدُ عَلَىٰ مَا نَقَّيْتِ مِنَ الشُّرْكِ قَلْبِي.**

۱۱. توحید

و هنگامی که انسان شرک‌هایش را دید و بر خویش نظارت کرد و یافت که چه چیزهایی در او جریان داشته و او را به جریان می‌انداخته، از آنها که در سطح او هستند و پایین‌تر از او هستند پاک می‌شود، جدا می‌شود و آنها را از دل خود بیرون می‌راند و با این آزادی ناچار به قدرت‌ها می‌رسد و زبان گنگ و

لالش باز می شود، هر چند این زبان در برابر لطف او نارسا و کوتاه و کند است.
 إِلَهِي أَفِيلْسَانِي هَذَا الْكَلَالُ أَشْكُرُكَ؛ خدای من! که مرا از شرک جدا کردی،
 من چگونه و با چه زبانی تو را شکر کنم. با زبانم این کند کوتاه؟ أَمْ بِغَايَةِ جُهْدِي
 فِي عَمَلِي أَرْضِيكَ؛ یا با کارها و عملم تو را خشنود کنم و به رضوان تو برسم.
 زبان من در برابر شکر تو چه ارزش دارد و کارهای من را در برابر داده های تو
 چه جایگاهی خواهد داشت.

خدای من! این سخاوت توست که آرزوی مرا گسترده و این پذیرش
 توست که کارهای من را قبول کرده است.

در این مرحله، این وجود از خود بریده و از شرک ها رهیده است که دیگر
 هیچ بندی بر پا ندارد و با تمام وجودش به او رو آورده و به توحید رسیده.

تا به حال از عواملی که انسان را به ایمان و به جدایی از شرک ها و به توحید
 می رسانده، مرور شده؛ چون انسان با شناخت محبت ها و با شناخت
 بخشش ها و با شناخت عظمت ها و با شناخت زیبایی ها و لطافت های او همدم
 می شود و از غیر او می برد.

این جریان با أَنَا الضَّعِيفُ شروع شد و با بررسی بت هایی که یک عمر
 برایشان دویده بودی و آخر سر با ذلت و عربانی بار سنگینشان را به دوش
 برداشته بودی و در زیر آن بار ذلت و با دست خالی بر خویش اشک ریخته
 بودی، با بررسی اینها، آن جریان از اسلام و ایمان به توحید رسیده و اکنون تو
 جز او نمی توانی بخواهی و جز برای او برای دیگری نمی توانی باشی و این

اوست که زبان تو را باز کرده و آرزوهای تو را گسترده و کارهای ناچیز تو را
 که با این بینش و با این دید توحیدی همراه شده پذیرفته و این تویی که با او در
 این مرحله از توحید می گویی و پیمان می بندی و با این گفتن و پیمان، خودت
 را به راه می اندازی که این چنین بمانی و از راه نیفتی.

سَيِّدِي إِلَيْكَ رَغْبَتِي وَإِلَيْكَ رَهْبَتِي وَإِلَيْكَ تَأْمِينِي؛

خدای من! من فقط به تو رغبت دارم، که جز تو بهره ای نمی دهد و فقط از
 تو خشیت دارم، که جز تو برای کسی عظمتی نیست و فقط روی آرزویم به
 توست، که جز تو، جهتی نیست و هر راهی بسته و بن بست است.

وَ قَدْ سَأَفْتِي إِلَيْكَ أَمَلِي؛

مرا آرزوهایم، به سوی تو رانده اند. جز در این درگاه آرزویی تأمین
 نمی شود.

وَ عَلَيْكَ يَا وَاحِدِي عَكَفْتُ هِمَّتِي؛

و فقط بر تو، ای تنها محبوب من، همتم معتکف شده؛ چون پستی ها همتمی
 را به خود جلب نمی کند.

وَ فِيمَا عِنْدَكَ إِنِّي سَطَطْتُ رَغْبَتِي؛

در بهره هایی که نزد توست خواسته ی من گسترش یافته.

وَ لَكَ خَالِصُ رَجَائِي وَ خَوْفِي؛

و این است که امید خالص و ترس خالص من فقط از توست. دیگران از
 من چیزی نمی گیرند و اگر با تو بودم و در راه تو بودم آنچه از من بگیرند همان را به
 من داده اند؛ چون این ها را من ناچار از دست می دادم، ولی در راه تو، از دست

دادن، همان بدست آوردن است، که آنچه برای تو شد، باقی است و آنچه پیش ما مانده، فانی است.

این ترس‌ها آن وقتی سبز می‌شوند که در راه تو نباشم، اما آنها که در راه بودند، در موج بحران و در اوج حادثه، فقط می‌گفتند: **أَوْكَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؛** آیا ما بر حق نیستیم و آندم که می‌شنیدند و تأیید می‌شدند با تمام قاطعیت می‌گفتند: **إِذَا لِلنَّبِیِّ؛** دیگر باک نداریم.^۱

اینها باک نداشتند که مرگ بر آنها وارد شود و یا آنها بر مرگ، که مرگ به آنها عمری جاودان می‌داد و دلقی رنگ رنگ می‌گرفت.

آنچه ترس را به عامل قدرت ساز بدل می‌کند، همین دید است که انسان در راه است و بر حق.

ترس بد نیست، که نیرو می‌سازد. من که از چیزی می‌ترسم در برابرش مسلح می‌شوم و به قدرت می‌رسم. آنها که خط آخر را خوانده‌اند و آخرین حادثه را پیش بینی کرده‌اند، دیگر باکشان نیست. اینها امید خالص، امیدی که یأس در آن رخنه نکرده و ترس خالصشان، فقط به اوست و برای اوست و این ترس، نه ترس از جرم است و نه ترس از ظلم، که ترس از عظمت اوست و خشیت و رهبت.

این ترس نتیجه‌ی عشق است. عاشق از جدایی می‌ترسد.

وَیَكْ أَنْسَتْ مَحَبَّتِي؛ خدای من! عشق من، به تو مأنوس شده و محبت من با تو دمخور گردیده و مرا به سوی تو کشانده و دستم را به سوی تو انداخته و مرا

طاعت تو وادار کرده. عشقم مرا به تو کشانده و ترسم مرا به طاعت تو متصل کرده.

بِحَبْلِ طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي؛ من ترسم را تا ریسمان طاعت تو کشیده‌ام و این ترس را این گونه به عمل تبدیل کرده‌ام و این تویی که هر بدی و بن‌بستی را به خوبی تبدیل می‌کنی و راه‌ها را می‌گشایی.

يَا مَوْلَايَ

يَا مَوْلَايَ بِذِكْرِكَ غَاشَ قَلْبِي؛ خدا تنها با یاد تو دلم زنده است و گرنه با تمام زندگی‌ها دلم‌مرده و افسرده خواهم بود. تنها با تو دلم زندگی می‌کند و بانجواو گفت و گوی تو، درد ترس را سبک می‌کنم و ترس‌هایم را می‌ریزم.

ای بزرگ من! ای مولای من! **وای پایگاه آرزوهایم! وای آخرین فریاد وای آخرین سؤال!** مرا از آن گناهایی که از اطاعت مستمر و دائم تو جدا می‌کند جدا کن؛ **فَرَّقْ بَيْنِي وَ بَيْنَ ذَنْبِي الْمَانِعِ لِي مِنْ لُزُومِ طَاعَتِكَ.**

من پس از آن همه فراز و نشیب و امید و ترس، فقط با امید ثابتم و طمع بزرگم، از تو می‌خواهم، تویی که بر خودت واجب کرده‌ای که محبت کنی و نرمش نشان بدهی.

تمام کارها در دست تو ست و تمام خلق در کنف حمایت تو هستند و بر عهده‌ی تو و در دست تو، هر چیز در برابر قدرت تو زیون است.

با این مرور و این نجوای عاشقانه و با این دیدار از عظمت و قدرت او انسان با یاد ذنب‌ها و محاکمه‌هایش از او می‌خواهد.

۱- از گفت‌وگوی سید الشهداء با علی فرزندش در راه نینوا. شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۸۲.

خدای من! در آن لحظه‌ای که من در برابر تو و در حضور تو با آن بارهای سنگین و آن ذلت ایستاده‌ام و در محاکمه‌ی تو زبانم بند آمده و دلیم تکه تکه شده و عقلم در جواب‌ها مانده و پریده، تو در این لحظه‌ی تنهایی و ضعف بر من رحم کن.

ای آرزوی بزرگ من! مرا ناامید مکن در هنگامه‌ای که نیاز به تو بیشتر و شدیدتر می‌شود. تو مرا به خاطر جهل‌ها و شتاب‌هایم رها مکن، بل به خاطر فقرم بر من ببخش و به خاطر ضعفم بر من رحمت آور.

خدای من! تکیه و اعتماد و امید و وابستگی من بر توست و به محبت تو چنگ زده‌ام و در درگاه خانه‌ی تو بار خود را افکنده‌ام و به سخای تو خواسته‌هایم را خواسته‌ام و به کرامت تو دعایم را با سختی شروع کرده‌ام. من فقط در نزد تو می‌توانم امید بهره‌ای داشته باشم و فقط به غنای تو می‌توانم نداریم را جبران کنم. من فقط در زیر سایه‌ی عفو توست که برپا ایستاده‌ام و به سوی جود تو نگاهم را کشیده‌ام و به سوی کرم تو چشمم را بالا آورده‌ام و فقط به خوبی‌های تو نگاهم را ادامه داده‌ام، پس تو مرا با آتش هجران و جدایی و با آتش حسرت و ندامت و با آتش گناه‌هایم مسوزان، که تو جایگاه آرزوی منی. پس تو مرا در پستی‌ها جای مده که تو نور چشم من هستی. ای خدای من! تو گمانم را تکذیب مکن، که تو اطمینان من هستی و مرا از پاداش‌ها محروم نکن که تو به فقرم آگاه هستی.

خدا!! اگر مرگ من نزدیک شده و مرا کارهایم به تو نزدیک نکرده‌اند، من این اعتراف را وسیله‌ی کمبودهایم قرار داده‌ام؛ چون فیض تو سرشار است و

آنچه که ما را محروم کرده، دیوارهایی است که ما برگرد خویش بالا آورده‌ایم و حصاری است که ما خود را در آن زندانی کرده‌ایم. من این حصارها را و این دیوارها را با اعترافم شکستم و غروم را ریخته و جهلم را گذاشتم، پس تو مرا بهره‌مند کن تا جبران شکست‌های گذشته‌ام بشود.

راستی صادقانه‌ترین احساس‌ها و زیباترین کلمه‌ها و عالی‌ترین موج‌ها در این جمله‌ها شکل گرفته و ترکیب شده‌اند، ترکیبی که انسان را دوباره می‌سازد و در او عشق‌ها و ترس‌ها و امیدها را شکل می‌دهد، که با چه کسی باشد، از چه بترسد و به چه کسی رو بیاورد و چگونه کمبودها و جرم‌ها را پاک کند و وسیله‌ای برای مرض‌هایم فراهم آورد. ما یا باور نداریم که مریض هستیم و یا عشق به سلامتی نداریم یا تحمل تهی‌ی دارویش را... این است که دنبال درمان نیستیم و اگر یک روز، دارو را هم گرفتیم، زمینه‌اش را فراهم نکرده، سرکشیده‌ایم و بی‌بهره مانده‌ایم.^۱

و این همه همراه و با کمک تصویرها و قضاها و جوهای است که دعای ابوحمزه را به غنایی تا سرحد شاعرانه‌ترین سرودها پیش می‌آورد. و در این دعا تنها خواهش نیست، که خواستن پس از زمینه‌ها و تصویرها و صحنه‌هایی است که تو را می‌سازد و زیانت را باز می‌کند و احساسات را شکوفا می‌نماید.

۱ - برای شناخت مرض، به میزان و حجت نیاز داریم و برای عشق به سلامت، توجه به آینده‌ای که مشروط به سلامت است و برای تحمل دارو، شدت درد دخالت دارد و ما نباید کمی درد را در امروز حساب بکنیم؛ چون در حرکت دردها ضریب می‌گیرند.

إِلَهِي إِنْ عَفَوْتَ فَمَنْ أَوْلَىٰ مِنْكَ بِالْعَفْوِ؛ خدا! اگر تو جرم‌ها را پاک کنی، چه کسی به این کار سزاوارتر؟ و اگر شکنجه بدهی پس چه کسی از تو عادل‌تر؟ تو در این دنیا به غربت من رحم بیاور، که من حتی به خودم بیگانه‌ام و از خودم فراریم و هیچ چیز مرا انسی نمی‌آورد و مرا به خود نمی‌خواند.

من در جمع تنهایم و در تنهایی خویش از خویشتن خسته و حتی در خودم و با خودم بیگانه.

و این بیگانگی از آنجا مایه می‌گیرد که من با هر چیز جز خودم رابطه داشته‌ام و برای هر کس جز خودم گام برداشته‌ام. همه چیز را ساخته‌ام، بزمم را، خانه‌ام را، شغلم را، اما خودم را خراب کرده‌ام.

تا هنگامی که آن بت‌ها خراب نشدند و آن ساخته‌ها ویران نگشتند، من غربت خودم را حس نکرده‌ام، اما اکنون می‌بینم که غریبم و اگر چه پا در خاک دارم اما سرم به سوی آسمان‌هاست.

تو بر این تنها رحم کن که این بیگانه جز با تو یگانه نمی‌شود و جز با تو انس نمی‌گیرد. تو در این دنیا بر غربتم و در هنگام مرگ برگرفتاریم و در قبر بر تنهاییم و در خاک بروحشتم و پس از رستاخیز که برای حساب بپا خاستم بر ذلت ایستادم و بر خواری جایگاهم، رحمت بیاور.

در آن روز آنچه را که تا آن لحظه بر آدم‌ها مخفی داشته بودی بر من بیامرز و آن پوشش و ستر را همانطور بر من بیفکن که من آن روز به این پوشش محتاج‌ترم و آن روز در آن جمع بیچاره‌ترم.

خدا! به من محبت کن در آن لحظه‌ای که مرگ گلویم را گرفته و پلک‌هایم

را سنگین کرده و نگاهم را شکسته و مرا بر خوابگاه خویش انداخته و دست‌های محبوب، مرا زیر و رو می‌کنند و مرا می‌غلطانند و هر یک در خود حرفی و با خود امیدی و برای خود نقشه‌ای می‌سازند.

و بر من از فضل خودت بریز در آن لحظه‌ای که بر روی سنگ و جایگاه شستن درازم کرده‌اند و همسایه‌های خوبم به شستنم پرداخته‌اند و یا مرده‌شورهای بی‌خیال قطارم کرده‌اند و حتی لحظه‌ای هم به من فکر نمی‌کنند، که فکر خود را از پیش شسته‌اند.

و بر من مهربانی کن در آن هنگام که نزدیکانی گوشه‌های جنازه‌ام را به چنگ گرفته‌اند.

بر من ببخش در آن هنگام که انتقال یافته‌ام و تنها بر تو در چاله‌ام وارد شده‌ام. تو در این خانه‌ی تازه و در این مرحله‌ی حساس باز به غربت من رحم کن تا با غیر تو مأنوس نشوم.

خدای من! اگر مرا به خودم واگذار کنی هلاک می‌شوم؛ چون آنها که راه افتاده‌اند خطرهایشان زیاد است و آنها که مانده‌اند احتکارشان بحران خیز است.

خدای من! من از چه کسی کمک بخواهم اگر تو مرا از لغزش‌هایم رها نکنی و به چه کسی پناه بیاورم، اگر تو گرفتاریم را بر طرف نکنی. خدای من! چه کسی را دارم؛ سَیِّدِي مَنْ لِي وَ مَنْ يَرْحَمُنِي؛ اصلاً چه کسی به من محبت می‌کند که اگر تو محبت نکنی. مگر نه اینکه محبت‌ها را تو در دل‌ها ریخته‌ای؟ و به بخشش چه کسی امیدوار باشم اگر بخشش تو را در روز نداریم از دست

بدهم؟ به سوی چه کسی از گناهانم فرار کنم هنگامی که مهلت من گذشت و
وقتم منقضی شد؟

خدای من! تو مرا عذاب نده که من به تو امیدوارم. خدای من! تو این امیدم
را ثابت نگه دار و ترسم را به امن برسان؛ چون در زیادی گناه من جز گذشت تو
امیدی نیست.

خدای من! من از تو آن را می‌خواهم که سزاوار آن نیستم، اما تو سزاوار
نگهداری و بخشایشی. مرا بیامرزد و از نظارت خودت لباسی بر تن من کن؛
لباس تقوا و اطاعت را، که رنج‌ها و دنباله‌های گناه را بپوشاند و دیگر از من
طلبکاری نشود. تو صاحب بخشش‌های همیشگی و چشم پوشی‌های بزرگ
و گذشت‌های کرامت بوده‌ای.

إِلَهِي أَنْتَ الَّذِي تُفِيضُ سَبِيحًا؛

خدای من! تو کسی هستی که بخشش‌ها و نعمت‌ها را می‌ریزی، نه این که
بدهی، نه، می‌پاشی، می‌ریزی، آن هم بر کسانی که تو را باور نکرده‌اند و
ربوبیت تو را انکار نموده‌اند، پس تو چه خواهی کرد با آنها که از تو خواسته‌اند
و به این یقین رسیده‌اند که تمام هستی و آفرینش و تمام دستور برای توست.
تو بزرگی و تو بالایی، ای پرورگار تمام هستی‌ها.

خدای من! بنده‌ی تو در درگاه توست و تنگدستی‌ها او را بر این در پیا
داشته‌اند و او با دعایش، با خواستش، دارد این در را می‌کوبد و با امید پنهان و
نهفته‌اش، نگاه جمیل و لطف زیبایی تو را به سوی خودش می‌کشد و با آن
پیوند می‌خواهد.

پس تو با آن چهره‌ی کرامتت از من روی برمگیر و آنچه می‌گویم از من
بپذیر.

۱۲. خواسته‌ها

من تو را با این دعا، با این همه طلب خواندم و امیدم این است که مرا باز
نمی‌گردانی و رد نمی‌کنی؛ چون به این شناخت رسیده‌ام که تو مهربانی و
بخشنده.

خدا! تو کسی هستی که هیچ خواستاری او را خسته نمی‌کند و هیچ
بهره‌برداری او را کم نمی‌سازد. تو همانطور هستی که خودت می‌گویی و
بالا تر از آنی که ما گویای آنیم.

و این است که من بیشترین و گسترده‌ترین خواسته‌هایم را پیش تو
می‌آورم.

خدای من! من از تو صبر بجا و گشایش نزدیک و گفته‌ی هماهنگ و
پاداش بزرگ را خواستارم.

من از تو تمام خوبی‌ها را می‌خواهم؛ چه آنهایی که به آن آگاهی و چه
آنهایی که از آن بی‌خبرم؛ چون خوبی‌ها یک چهره ندارند، که خوبی از خوشی
جداست. خوبی‌ها آنهایی هستند که کمبودهای مرا تأمین می‌کنند و نیازم را
برآورده می‌کنند، نه هوسم را و چه بسا نیازم در شکست‌ها و ضربه‌ها و
رنج‌ها باشد.

من از تو خوبی‌ها را می‌خواهم و چون می‌دانم که حتی تحمل الطاف تو را

ندارم.^۱ از تو صبر می‌خواهم و از تو گشایش می‌خواهم، که در زیر بار نمانم و به بن‌بست نرسم و از تو قول صادق می‌خواهم و از تو پاداش بزرگ.

من از تو همان‌هایی را می‌خواهم که عباد صالح تو از تو خواسته‌اند؛ چون می‌خواهم با خوبی‌ها و لطف تو به صلاح و فلاح به خوبی و رویش برسم و بارور شوم.^۲

من از تو این همه را می‌خواهم. ای بهترین مسؤول و ای بخشنده‌ترین بخشنده! خواسته‌های مرا درباره‌ی خودم و اهل‌م و پدر و مادرم و فرزندانم و خاندانم و برادرانی که در راه تو با هم هستیم، خواسته‌هایم را درباره‌ی تمام اینها به من عنایت کن.

تو زندگی مرا گوارا کن تا حتی با ناخوشی‌ها خوش باشم و مردانگی مرا آشکار کن تا درسی و پیشوایی برای دیگران باشم و تمام حالت‌های امید و یأس و عشق و نفرت و خستگی و نشاط مرا، اصلاح کن تا در تمام این حالت‌ها برای تو باشم.

مرا از آنهایی قرار بده که زندگیشان را طولانی کرده‌ای و بازدهی‌شان را خوب و نعمت‌هایت را بر آنها تمام؛ آنها که تو از آنها خوشنود شده‌ای؛ چون به خشیت و آگاهی و به شکر و سپاسگزاری رسیده بودند^۳ و بهترین زندگی‌ها را

۱ - داستان لوط که در برابر فرشته‌های رحمت و نجات به تنگنا افتاد و گرفتار شد، علامت این محدودیت ماست که در آن آیه هست: **فلما جائت رسلنا لوطا سییء بهم و ضاق بهم ذرعا**. هود، ۷۷.

۲ - در داستان یوسف، دعایش در زندان او را به رنج انداخت. در روایت هست که بهتر بود از او نجات می‌خواست، نه زندان را.

۳ - رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشى ربه. بیبه، ۸. انما یخشى الله من

برای آنها گذاشته بودی با سروری دائم حتی در رنج‌ها و کرامتی مستمر حتی در گرفتاری‌ها و عیشی تمام و پراز کام. آنها که از دنیا کام گرفتند و در کام دنیا نرفتند. آنها با دنیا راه رفتند و در راه دنیا نرفتند. آنها که با نور نگاه کردند، نه اینکه نور را نگاه کرده باشند.

تو هر کاری را که خواسته باشی می‌توانی؛ که حاکمی و نامحدود و دیگران ناتوانند؛ که محکومند و درگیر.

إلهی خُصِنی مِنْکَ بِخُصَّیةٍ ذِکْرِکَ؛

پس از آنکه در گذشته می‌خواندیم: **اللَّهُمَّ اشْعَلْنی بِذِکْرِکَ**؛ خدایا! مرا با یاد خودت به کار بگمار و به من شغلی بده، اکنون یک مرحله بالاتر را می‌خواهیم که ما را با یاد ویژه و مخصوص خودت خصوصیتی ببخش. چون آنها که به این یاد و به این ذکر می‌رسند، دیگر با اینکه تمام وجودشان شغل او را دارد و برای اوست دیگر برایشان ریاء و به چشم‌ها فروختن و سمعه و به گوش‌ها خواندن و غرور، در دل‌ها نشستن و تفرعن، به پست‌ها رسیدن، مطرح نیست. دیگر نمی‌توانند به شرک‌ها رو بیاورند و نمی‌توانند به غیر او بفروشند و همان گفته‌ی آن زنده دل است که گفته بودند: چه کنیم تا ریاء نکنیم و گفته بود و با تعجب پرسیده بود، مگر می‌شود ریاء کرد؟! آیا تو جنس و متاعی را که خریداری به چند برابر از تو می‌خزند به یک رند و دزدی که اگر از تو گرفت باز پشت سرفحشت می‌دهد، مفت می‌دهی؟ و آیا می‌توانی این گونه داد و ستد کنی؟ آیا به دزد ندادن کار مشکلی است؟ مشکل این است که برای غیر او

± عبادہ العلماء. فاطر، ۲۸. ان تشکروا یرضه لکم. زمر، ۷.

باشسیم و در راه غیر او. ماضوروتی ندارد که در خودمان چیزی بیافرینیم، بلکه کافی است آنچه را که داریم جهت بدهیم و رهبری کنیم. ما که حرکت می‌کنیم به سوی هیچ‌ها و پوچ‌ها نرویم. ما که غضب می‌کنیم برای کم‌ها و حقارت‌ها غضب نکنیم. ما که می‌خواهیم قانع نباشیم و به گفته‌ی رسول، از آن پیرزن یهودی کم‌تر نشویم.

اللَّهُمَّ خُصَّنِي مِنْكَ بِخَاصَّةِ ذِكْرِكَ؛ مرا به ذکر مخصوص خود اختصاص بده و آن کارهایی را که من به وسیله‌ی آنها در کنار شب و روز تو را می‌خواهم ریا و سمعه و اثر و بطر، قرار مده و با این همه عمل و با این همه حرکت مرا از خاشع‌ها قرار بده؛

فَاجْعَلْنِي لَكَ مِنَ الْخَاشِعِينَ.

اگر من با این ذکر همراه شدم می‌توانم از رزق گسترده‌ی تو و امن و آرامش خودم و نور چشم‌ها و فرزندها و ثروت‌ها و نعمت‌های پایدار و سلامت‌ها و نیروها و دین سالم و پاکم، بهره بگیرم و اینها را زندان و حصار خودم سازم و از دینم نان نخورم و از دنیایم بی‌بهره بگذرم و در طاعت تو و رسول تو، محمد به کار مشغول شوم.

وَ اسْتَعْمَلْنِي بِطَاعَتِكَ وَ طَاعَةِ رَسُولِكَ مُحَمَّدٍ ﷺ أَبْدًا مَا اسْتَعْمَرْتَنِي؛

مرا به طاعت خودت و اطاعت پیامبرت محمد، به کار بگیر برای همیشه مادام که به من عمری می‌دهی.

وَ اجْعَلْنِي مِنْ أَوْفَرِ عِبَادِكَ نَصِيبًا عِنْدَكَ؛ من را از پر بهره‌ترین بندگانت قرار بده، از آنچه که خوبی نازل کرده‌ای و نازل می‌کنی در ماه رمضان و در شب

قدر.

شبی که نعمت‌ها را دادی و در آن شب قرآن را فرستادی تا طرز بهره‌برداری از نعمت‌ها را هم به یاد داشته باشیم و بتوانیم با فرشتگان تو به ساختمان بنایی در سرزمین عمر خویش پردازیم، بنایی که خرابکاری و دوباره کاری نداشته باشد، سلام باشد و خالی از هرگونه خرابی.

تو ما را از تمام این نعمت‌ها و آنچه که در هر سال فرو می‌ریزی بهره‌مند کن.

از محبت‌هایی که پنخس می‌کنی و از عافیت‌هایی که می‌پوشانی و از گرفتاری‌هایی که دفع می‌کنی و از خوبی‌هایی که می‌پذیری و از بدی‌هایی که می‌گذری، از تمام این ریزش‌ها ما را بهره‌مند کن.

نه تنها نعمت‌ها که عافیت‌ها را به ما بده، که عافیت بهره‌برداری بدون گرفتاری از نعمت‌هایی است که تو عنایت کرده‌ای و این است که رسول می‌گوید: اگر یک چیز می‌خواهی عافیت بخواه؛ چون آنها که نعمت را با عافیت داشته‌اند ضرر نمی‌کنند و گرنه نعمت‌ها را به کفر و چشم پوشی تبدیل می‌کنند و جامعه را به نابودی می‌کشند.^۱

وَ ازْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي عَامِنَا هَذَا وَ فِي كُلِّ عَامٍ وَ ازْزُقْنِي رِزْقًا وَاسِعًا مِنْ فَضْلِكَ الْوَاسِعِ؛

برای بار سوم در کنار بهره‌ها و نعمت‌ها از رزق حج و از رزق واسع و گسترده که تمام وجود انسان را می‌گیرد گفت‌وگو می‌شود.

۱- بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كَفْرًا وَ أَحْلُوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ. ابراهیم، ۲۸

آنها که در شب قدر به بهره‌برداری نرسیدند، دیگر امید به بهره‌برداری و تجارتشان نیست، مگر اینکه در حج، روز عرفه را درک کنند.

خدای من! مرا از رزق گسترده‌ی خود بهره‌مند کن و بدی‌ها را از من بگردان. بدهکاری‌ها و ستم‌هایی که در نزد من مانده تو عهده‌دار باش تا من صدمه‌نبینم و گرفتار نشوم. من خود با تمام نیرو می‌کوشم و یکی از نیروهای من تویی که خداوند قدرت‌ها و گشایشگر بن‌بست‌ها هستی. تویی که می‌توان بر تو تکیه کرد و می‌توان با تکیه‌ی بر تو با دشمن‌های بزرگ درگیر شد و موسی صفت، در برابر فرعون قدرت ایستاد و ابراهیم‌وار، در برابر آتش نمرود و یوسف‌گونه، در برابر زیبایی‌زن‌ها و عیسی‌منش، در برابر تجمل‌ها و بدعت‌ها و محمد کردار، در برابر تمامی آنچه که جز توست و برای غیر توست.

چون تویی که دل‌ها و چشم‌ها در دست توست و فرعون، صاحب دلش نیست و نمرود، صاحب آتش و عزیز، صاحب خواب و رؤیایش و یهود، صاحب و پاسدار مرزها و بتخانه‌هاشان نیستند، که اینها پیش از آنکه در دست آنها باشد در دست تو هستند و به فرمان تو، که تو حتی پیوند علیّت و وابستگی را در تمام هستی ریخته‌ای و علت‌ها را به معلول‌ها ربط داده‌ای و مقهور نیستی و دست بسته نداری.

آنها که راه نیفتاده‌اند و بی‌تفاوت هستند، درگیری ندارند؛ که همچون آب هر چیزی را به خود راه می‌دهند و اما آنها که راه افتاده‌اند و با تو همراهند دیگر از درگیری نمی‌ترسند و در درگیری‌ها گرفتاری ندارند و از دشمن‌ها وحشتی

به خود راه نمی‌دهند، که تو تکیه‌گاهشان هستی.

وَ خُذْ عَنِّي بِأَسْمَاعٍ وَ أَبْصَارِ أَعْدَائِي؛

تو گوش‌های دشمن و چشم‌های مخالف و کینه‌توزان و ستمگران را بگیر، که نه خیری بدست بیاورند و نه چیزی ببینند و غافلگیر شوند و من به پیروزی برسم.

این درس است برای آنها که می‌خواهند به نصری و پیروزی برسند، چگونه کار کنند و چگونه چشم و گوش دشمن را ببندند و از کجا بر او بشورند و در چه قسمتی نفوذ کنند تا به پیروزی برسند. دشمنی که اطلاعات ندارد و در تو دیدگاه ندارد، نمی‌تواند با تو بجنگد و اگر شروع کرد ناچار ضربه‌پذیر خواهد شد و چشم تو روشن و دل تو شاد و غم تو مرتفع خواهد گردید؛ چون دشمن در موضع پایین‌تری قرار خواهد گرفت و تو از درد و رنج جدا خواهی شد.

أَقِرِّ عَيْنِي وَ فَرِّحْ قَلْبِي؛

تو مرا شاد کن و مرا از آنچه که مرا به خود مشغول داشته به گشایش برسان. آنها که از خلق تو هستند و برای من بدی می‌خواهند، مرا بر آنها مسلط کن. اگر چه اینها کشتزار مرا نگرفته‌اند و اگر چه گندم هم به من داده‌اند و اگر چه نان برایم پخته‌اند، ولی از نیرویم می‌خواهند استفاده ببرند و مرا برای خود می‌خواهند و از من سوء استفاده می‌کنند.

اینها دشمن‌های پیچیده‌تر و پنهان‌تری هستند و تو آنها را زیر پای من

بگذار؛ که تو گفته‌ای: **أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**.^۱

این برتری و تسلط نتیجه‌ی بوجود آوردن خط دومی است که در کنار راه آنها انداخته می‌شود و نتیجه‌ی نوری است که در محیط تاریک و خفقان آنها پخش می‌شود.^۲

آنها خلق را به تاریکی می‌کشند و از درون پوک می‌کنند و می‌غلطانند و تو هنگامی که قدر و ارزش این خلق را نشان دادی و از درون پر شدند، دیگر به کم قانع نمی‌شوند و به خاطر پیشیزی خود را نمی‌فروشدند و در راه منافع دیگران نمی‌غلطند و دیگر اسیر و سوسه‌ها و بدی‌های شیطان، که آنها را گم می‌کند و گرفتار پست‌ها و عنوان‌های سلطان که آنها را می‌خرد، نمی‌شوند.

وَ اكْفِنِي شَرَّ الشَّيْطَانِ وَ شَرَّ السُّلْطَانِ وَ سَيِّئَاتِ عَمَلِي؛

میان بدی شیطان، که اغواء و زینت است و بدی سلطان که پوک کردن و در تاریکی نگه داشتن است^۳ و پراکنده کردن است و بدی‌های خودم که این زینت‌ها را پذیرفتن و به این کم‌ها قانع شدن است، رابطه‌هایی مطرح می‌شود. چون این ما هستیم و این بدی‌های ماست و کوتاهی‌های ماست که ما را نفوذ پذیر سلطان و شیطان می‌سازد. و در این بینش، ستمکش، ستمگر را می‌پرورد و هر دو در عذاب شریکند، که در جرم شریک بوده‌اند.^۴

وَ طَهَّرْنِي مِنَ الذُّنُوبِ كُلِّهَا وَ اجْرِنِي مِنَ النَّارِ بَعْفُوكَ؛

مرا از ذنوبها و کوتاهی‌ها پاک کن و مرا از آتش، آتش‌هایی که خودم

برافروخته‌ام و آتش‌هایی که از درون من و از دل من شروع می‌شوند و آتش‌های ندامت و حسرت، نجات بده و مرا در بهشت داخل کن. بهشت نعمت‌ها و انس‌ها و بهشت قرب و رضوان و لقاء و همسایگی روح‌های پاک و عباد صالح: محمد و آل او.

با رحمت خود مرا به بهشت داخل کن و مرا از آنها که تو از پاک‌ی و انس و خوبی‌شان سخن‌ها گفته‌ای همسری بده. منی که امروز هر جلوه‌ای دلم را می‌برد، چه شده که به آن جلوه‌های نور و حورها توجهی ندارم و از آنها نمی‌خواهم.

در روایت است هنگامی که مؤمن به نماز می‌ایستد، جمعی از حوریه‌ها دور او را می‌گیرند و همین که سلام می‌دهد و تعقیبش را می‌خواند، منتظر هستند که از آنها خواستگاری کند و از آنها بخواهد و اگر پس از نماز از آنها نخواست و از آنها حرف نزد، به هم نگاه می‌کنند که مگر بهتر از ما سراغ دارد؟ و می‌روند.

ما به این زن‌هایی که نه وفایی دارند و نه دوامی و نه همدلی و آنسی، چگونه راغب هستیم و چگونه در راهشان همه چیز را می‌گذاریم، ما از آنها که خدای ما برای ما گذاشته و از آن نورهایی که برای ما آفریده، سخنی نمی‌گوییم و خواستگاری نداریم. آیا این بی‌توجهی و غفلت دلیل بی‌اعتقادی نیست؟ حقیقت اینکه، ما هنوز نه بهشت را لمس کرده‌ایم و نه جهنم را و این است که از هر کدام اینها فقط حرف می‌زنیم که ما را از آتش نجات بده و آتش را بازی فکر می‌کنیم، نه از آن هراسی داریم و نه تصویرش را کشیده‌ایم و همینطور از بهشت و نعمت‌ها. گاهی استغناء نشان می‌دهیم که ما طالب لقاییم

۱- آل عمران، ۱۳۹. ۲- **لَا زَيْنَ لَهُمْ وَلَا عِوَابٌ لَهُمْ**. حجر، ۳۹.

۳- **يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ**. بقره، ۲۵۲. **فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ**. زخرف، ۵۴. **جَعَلَ أَهْلَهَا**

شِعْمًا. قصص، ۴. ۴- **انْهَمُ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ**. زخرف، ۳۹.

و اما می بینیم که چگونه برای ازدواج با اینها که جز رنج نمی زایند و جز فشار باری ندارند، چقدر می کوشیم و نشانی از استغناء نداریم.

در این دعا به دنبال آن همه طلب و آنس و نجات از آتش ها و رسیدن به بهشت ها، می بینیم که از حور خواستگاری می کنند و سپس به بهشت های بالاتر و آنسهای عمیق تر، پر می گشاید.

مرا به آنها که تو سرپرست و ولایتشان را عهده دار شدی و صالح بودند، به محمد و خاندان او، آنها که خوب بودند و پاک و آزاده و انتخاب شده، ملحق کن، که درود تو بر آنها و بر جسم هایشان و روح هایشان، که جسم ها در راه تو بود. دست و پا و چشم و گوش آنها یک لحظه را کد نماند و روحشان یک لحظه قرب غیر تو را نپذیرفت.

پس از آن همه مرور و این همه توجه و این همه نیاز و طلب، دوباره به گفت و گو می پردازد و زیر پای خویش را محکم می کند، که این همه بار نیاز و این همه طلب را با خود دارد.

إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ عَزَّتِكَ وَ جَلَّالِكَ لَيْنُ طَالِبْتَنِي بِذُنُوبِي لِأُطَابِتَنَّكَ بِعَفْوِكَ وَ لَيْنُ طَالِبْتَنِي بِلَوْمِي لِأُطَابِتَنَّكَ بِكَرَمِكَ؛

معبود من و بزرگ من! به عزت تو سوگند و به بزرگی تو قسم، که اگر مراد برابر ذنب ها و جرم هایم مطالبه کنی، من تو را با عفو تو مطالبه می کنم. و اگر مرا با پستی و فرومایه گی ام بگیری، تو را با کرامت و لطف تو مطالبه می کنم.

وَ لَيْنُ أَدْخَلْتَنِي النَّارَ لِأُخْبِرَنَّ أَهْلَ النَّارِ بِحُبِّي لَكَ؛

اگر مرا به آتش بکشی، به آنها که در آتش هستند خواهم گفت که من عاشق

او بوده ام و او را دوست داشته ام. آنها را از عشقم آگاه خواهم کرد.

آخر خدای من! اگر تو فقط برای دو ستانت و فرمانبردارانت آمرزش داشته باشی، پس گناهکاران به چه کسی پناه بیاورند...

اگر تو جز به وفاداران به خودت، کرامت نکنی، پس بدکارها از چه کسی کمک بخواهند.

خدای من! مرا اگر به آتش بیندازی، دشمن تو شیطان شاد می شود، که یکی را ربودم و اگر مرا به بهشت برسانی رسول تو مسرور می شود، که یکی را آوردم. من به خودت قسم می دانم که تو خوشحالی رسول را بر خوشحالی دشمنت ترجیح می دهی و سرور رسولت را بیشتر دوست داری.

من از تو می خواهم تمام دلم را از خودت پر کنی تا به سوی غیر تو نروم. من از تو خشیت را می خواهم نه خوف را و ترس را. من دیگر نه از ظلم تو می ترسم، که تو را شناخته ام چقدر مهربانی و نه از جرم خودم وحشت دارم، که کرامت تو را دیده ام که بزرگواری. من از تو خشیت را می خواهم و همیت را و خشوع را. درک عظمت تو و احساس بزرگی تو می تواند این خشیت را در من بگذارد. منی که از یک کوه بلند و از یک رود عظیم و یک دریا به خشیت می رسم. من از تو خشیت را می خواهم و باور به دستور و گرایش به خودت را. می خواهم که غم من تو باشی و شوقم و نیازم به سوی تو باشد. ای صاحب جلال و اکرام! تو مرا از محبوب هایم ببر و از عشق هایم بکن و دیدار و لقاء خودت را بر من محبوب کن تا من لذت این خطاب را حس کنم؛ يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ؛^۱ ای انسان، تو که با کوله بار رنج هایت و

فشارهایت به سوی او راه افتاده‌ای، پس به لقاء او می‌رسی.

خدا! تو این لقاء را محبوب من و خواسته‌ی من قرار بده، وَ أَحِبِّ لِقَائِي؛ و

تو این لقاء و دیدار را بپسند. مباد که تو مرا نخواهی...

تو در این لقاء برای من راحت و شادی و کرامت را بگذار. راحتی پس از رنج‌ها و کرامت پس از خواری‌ها و محکومیت‌ها. منی که باید در خودم، در خانه‌ام و در محلم، در جامعه و در هستی حاکم می‌بودم محکوم پیروزها شده‌ام. در خودم حکومتی و نظارتی ندارم. در خانه‌ام مدیریت و تدبیری ندارم. در محلم محکوم هستم، در اجتماعم مغضوب.

خدا! مرا به صالح‌هایی که گذشتند ملحق کن و مرا از صالح‌هایی که هستند قرار بده و در این راه مرا نگهدار باش که نلغزم، که من درگیرم و گرفتار؛ درگیر نیروهای درونی و مانع‌های بیرونی.

تو مرا بر نفس کمک کن که مرا نلغزاند. آخر من و نفس همچون راکب و مرکب هستیم. مادام که من و مرکبم یک جا را می‌خواهیم؛ یعنی مادام که من جایی را نمی‌خواهم، خوب این مرکبم می‌چرد و می‌گردد و مسأله‌ای نیست، اما هنگامی که من کاری پیدا می‌کنم و مقصدی را می‌خواهم، درگیری شروع می‌شود، نفس می‌خواهد بماند و من می‌خواهم بروم.

مادام که تو با یک احساس برتر به احساس‌ها و خواسته‌های نفست جواب نگفته باشی، در گرفتاری می‌مانی، اما آنجا که تضادها را حل کردی و هماهنگ ساختی، همان نفس می‌شود و سیله‌ی رفتن و همان غریزه‌ها و هوس‌ها می‌شوند پای راه.

أَعْنِي عَلَى نَفْسِي؛ تو مرا با آن شناخت و عشق و بلایی که صالح‌ها را با آنها

کمک کردی، کمک کن. من حتی پس از شناخت و علاقه‌ام و رسیدن به احساس‌های نیرومند، شاید نتوانم رشته‌ام را از این آب‌ها و علف‌ها ببرم. تو از این بت‌ها به من ضربه می‌زنی تا راه بیفتم و در راه نمانم.

تو با این تازیانه‌ها و بلاها مرا یاری کن که مرکب من ایستاده و راه را می‌خواهد.

تو کار مرا به خوبی ختم کن تا یک کارم با تمام رابطه‌هایش فساد به بار نیاورد و تو بر این عمل جنت را پاداش بده.

أَعْنِي عَلَى صَالِحِ مَا أُعْطَيْتَنِي وَ ثَبَّتْنِي؛

تو مرا با ذکر خودت به عمل می‌رساندی و شغل می‌دادی و کارم را به خوبی ختم می‌کردی. من از تو می‌خواهم که این کارها را پس از تمام شدن برای من نگهداری که دوباره ضایعش نکنم و نسوزانمش و حبط نشود و برباد نرود. تو مرا پایدار و محکم بدار و مرا به درّه‌هایی که از آنها نجات داده‌ای باز مگردان.

خدای من! از تو ایمانی و عشقی را خواستارم که محدود به یک لحظه و یک روز و یک عمر نباشد. عشقی که به دیدار بینجامد. مرا بر آن زنده بدار و بمیرانی و برانگیزی.

خدای من! دل من را از ریاء، از چشم‌ها و گوش‌ها و از شک‌ها، پاک کن که این پاکی در گرو دیدار توست. آنها که تو را دیدند و سود زیاد را در تجارت با تو مشاهده کردند، خود را و عمل‌ها را به غیر تو نمی‌فروشدند.

آنها که تو را دیدند دیگر نمی‌مانند تا گرفتار شک‌ها و تردیدها بشوند. تفکری که به جریان نیفتاده تبدیل به وسوسه می‌شود. چاقویی که کار نکرده

تو مرا از اینها پاک کن تا تنها کار من برای تو باشد.

تو به من بصیرتی از دین بده، که بدانم چه نیازی دارم و چه رابطه‌هایی دارم که این نیاز را شدیدتر می‌کند؛ چون تا این دید نباشد حکم تو فهمیده نمی‌شود و به علم‌ها عمل نمی‌شود. فقه - علم با عمل - و احکام تو سنگینی می‌کنند و به خرافه می‌مانند، مثل آن دهاتی که به موتور ماشین نگاه کرده بود و تمام سیم‌ها و دستگاه‌هایش را می‌خواست صاف و صوف بکند و تمامش را زیادی می‌دید. آنها که نیازها و رابطه‌ها را نشناخته‌اند به عقل نیاز ندارند تا چه رسد به وحی.

تو به من بینشی در دین و آگاهی از حکم و فقه در آگاهی و دو بهره از رحمت خویش، در دنیا و آخرت و تقوای مانع از عصیان، عنایت کن تا پس از آن بینش و این فقه در تمام راهم در دنیا و در آخرت بهره‌مند بشوم و با این بینش به عصمت دست یابم. چون آنچه که انسان را از عصیان جدا می‌کند یکی شناخت و دیگر احساس و عشق بزرگتر است.

منی که تا دیروز به کثافت‌م راغب بودم، با شناخت امروزم حتی فکر نزدیک شدنش را هم ندارم.

منی که تا دیروز برای توپ‌ها می‌دویدم و یا برای پول جان می‌دادم، امروز پولم را در راه عشق‌های بزرگترم خرج می‌کنم و دیگر تضادی میان این عشق به ثروت و عشق به لباس احساس نمی‌کنم، که آنها در راه یکدیگر، هماهنگ شده‌اند.

وَيَبِّضُ وَجْهِي بُنُورِكَ وَاجْعَلْ رَغْبَتِي فِيمَا عِنْدَكَ؛ مرا با نور خودت رو سفید

کن و خواسته‌ی مرا به سوی خودت بگذار و مرا در راه خودت و با هدف رسالت بمیران.

پس از آنکه با ذکر، انسان به شغل می‌رسید و با ذکر خاص، در شغلش گرفتار ریاء نمی‌شد و پس از آنکه با توجهات دیگر کارهایش را و خوبی‌هایش را پاسداری می‌کرد، پس از این مراحل، توجه به مانع‌هایی می‌شود که در این مراحل انسان را از عمل و حرکت باز می‌دارند و برای نجات، پناه می‌خواهد و با این پناهندگی به تو درس می‌دهد که خودت آن را بپذیری.

۱. اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَسَلِ؛

و من به تو از کسالت‌ها و سستی‌ها پناه می‌برم. عامل کسالت گاهی نبود شعور است و گاهی بی‌کاری و گاهی بروز حادثه‌ها و گاهی غذاها و جایگاه‌ها. آگاهی و تحرک، انسان را از کسالت باز می‌دارد. ورزشکارهایی که بی‌کار مانده‌اند باید دست بکار شوند و حادثه‌ها و موقعیت‌ها مسأله‌ای نیستند که باید وضعیت ما حساب شده باشد و موضع‌گیری ما صحیح و دقیق. مهم موقعیت‌ها نیستند، مهم موضع‌گیری ماست و غذاها و جایگاه‌ها را می‌شود کنترل کرد.

و اما سستی به خاطر بی‌ارزش بودن سودهایی است که حسابش را کرده‌ایم. آنجا که انسان بهره‌ای زیاد در نظر بگیرد به جنبش می‌افتد.

وَ اَلْهَمِّ وَالْجُبْنِ؛

غم و ترس هم از تاریکی مایه می‌گیرد. انسان در تاریکی بیشتر می‌ترسد. هنگامی که یک راه تاریک می‌شود، ترس زیادتر خواهد شد، که آخر چه می‌شود، چه پیش می‌آید؟ اگر تمام آنچه که تاریک است انسان آماده‌اش شده باشد دیگر فشاری نمی‌بیند.

آنجا که آنچه از ما می‌گیرند، همان را به ما داده‌اند، دیگر چه ترسی و چه وحشتی و چه غمی و چه غصه‌ای؛ چون آنچه در راه خرج نشود، در خاک دفن خواهد شد.

وَ الْغَفْلَةَ؛

غفلت نتیجه‌ی عدم تمرکز است و عدم تمرکز، به خاطر توجه به اهمیت‌هایی است که ذهن را به خود می‌کشند و در خود می‌برند. ذهن انسان سراغ اهمیت‌ها را می‌گیرد و به آن توجه می‌کند.

وَ الْقَسْوَةَ؛

دلی که سخت شد دیگر رویشی ندارد و زمینی که شخم نخورد ناچار سخت می‌شود. قساوت‌ها از کوچک شمردن‌ها مایه می‌گیرد، اما اگر بدانیم که میکروب‌ها در کوچکی‌شان کارهای بزرگی انجام می‌دهند، حتماً آنها را بزرگ می‌کنیم و از آنها سطحی نمی‌گذریم.

وَ الدَّيَّةَ؛

ما در خود و در خانه و در جامعه، ضعیف و ذلیل هستیم، در حالی که ما را حاکم هستی آفریده بودند.

وَ الْمَسْكَنَةِ وَ الْفَقْرِ وَ الْفَاقَةِ؛

بیچارگی و ناداری و تنگدستی، اینها از قناعت‌های غلط و زهدهای

خشک، مایه می‌گیرد و طرف خیال می‌کند که در راه نباید بهره بردارد، در حالی که مؤمن به اندازه‌ی همه‌ی خلق استعداد دارد و باید استعدادهایش را به جریان بیندازد و همه را عیال خود و بر عهده‌ی خود ببیند.

آنها که از اینها به خدا پناه می‌برند به این آگاهی رسیده‌اند و ناچار خود با آن درگیر می‌شوند و این هم درسی است که امام غیر مستقیم به تو می‌دهد که چگونه از اینها که ترسیده‌ای و به خدا پناه برده‌ای خودت جدا شوی؛ چون آنچه خدا می‌دهد با دست‌های تو و با اسباب‌ها و وسیله‌هایی است که در دست توست.

وَ كُلِّ بَلِيَّةٍ؛

آنچه گرفتاری در راه پیش می‌آید که ما را می‌شکند به خاطر این است که توقع راحتی و نرمش داریم.

وَ الْفَوَاحِشِ

بدی‌ها چه آنها که آشکارند و چه آنها که در چهره‌ی خوبی‌ها پنهان شده‌اند اما از عامل‌های کثیفی برخوردارند، ما را از تمام اینها نجات بده.

۲. وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْسٍ؛

به تو پناه می‌برم از دلی که قانع نیست، زیاد جمع می‌کند و شکمی که سیری ندارد، بیش از حد حرص می‌زند و دلی که قانع نیست با کارهایش به غرور می‌رسد و دعایی که مسموع نیست و رد می‌شود و کارهایی که یک عمر به آن پرداخته‌ایم و نافع نیست و محدود و یک بعدی است و بهره‌ای ندارد.

ما یک عمر حرف زده‌ایم، ولی نه در جای خودش و یک عمر کوشیده‌ایم،

ولی نه در سر بزنگاه و این است که با همه‌ی عظمت‌ها کاری نکرده‌ایم، اما یک میکروب اگر به جایگاه خود نشست کارها می‌کند و یک دارو اگر در وقت خود مصرف شد، درمان‌ها خواهد داشت.

۳. اَعُوذُ بِكَ يَا رَبِّ عَلَيَّ نَفْسِي؛

من خودم را و دینم را و ثروتم را و تمام نعمت‌هایم را به تو می‌سپارم و به تو پناه می‌برم که شیطان در آنها دستی بیاید، خودم چراگاه او باشم و دینم دستاویز او و ثروتم و نعمت‌هایم در راه او. من به تو پناه می‌برم، که تو صدایم را می‌شنوی و وضعم را می‌شناسی.

۴. اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ لَنْ يُجِيرَنِي مِنْكَ اَحَدٌ وَّلَنْ اَجِدُ مِنْ دُونِكَ مُلْتَحِدًا؛

خدا! من از هر کس به سوی تو پناه می‌آورم، ولی کسی نمی‌تواند مرا از تو پناه بدهد که هیچ دیواری در پیشاپیش تو نیست و هیچ حاکمی بر تو نیست که مرا نجات بدهد و من جز تو پناهگاهی نمی‌یابم. پس تو من را که حصار می‌ندارم و پناهی ندارم، در عذاب مگذار و مرا با هلاکت‌ها باز مگردان و بارنج‌ها روانه مساز.

تو این همه طلب را از من بپذیر و ذکر ببر و آگاهی و یاد مرا رفعت بده و درجه‌های مرا بیشتر کن و مرا از این پله‌ها و درجه بالا ببر و بارهای سنگین را از شانه‌ی من بردار که مزاحم رفتنم نباشند.

تو مرا با بدی‌هایم بیاد نیاور و از کارهای زشتم به من باز مگردان و بهره‌ی این نشست من و این گفته‌ی من و این دعای مرا، خشنودی خودت و بهشتت

قرار بده.

خدا! آنچه را که از تو خواسته‌ام با تمام زیادش به من ببخش و تو خودت از فضل خودت بیش‌تر هم بمن بده، که من به تو راغبم و رو به سوی تو دارم. خدای من! پس از آنکه از اسلام و قرآن و رسول، دستاویز گرفتم، می‌خواهم از خودت هم چیزی بگویم.

تو در کتاب خودت، عفو را مطرح کرده‌ای که: فَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا اَلَا تُحِبُّونَ اَنْ يَّعْفِرَ اللهُ لَكُمْ؛^۱ تو گفته‌ای تا از آنها که ستم کرده‌اند بگذریم و با این گذشت آنها را بسازیم. ما خود بر خود ستم کرده‌ایم، تو از ما بگذر، ما را عفو کن، که تو سزاوارتری. ما در مال تو و در ملک تو تصرف کرده‌ایم. ما برای تو بودیم و تو از ما به ما نزدیکتری.

باز تو خودت دستور داده‌ای که سائلی را و محتاجی را دست خالی باز مگردانیم. من از تو می‌خواهم و سائل تو هستم، مرا جز با نیازهایم باز مگردان. باز تو خود دستور داده‌ای که به برده‌ها رحم کنیم و محبت کنیم، ما همه بنده‌ی تو، وابسته‌ی به تو هستیم. تو گردن‌های ما را از زنجیرها و اسارت‌ها و آتش‌ها باز کن.

يَا مَفْرَعِي عِنْدَ كُرْبَتِي؛

ای پناهگاه من در هنگام سختی و ای فریادرس من به وقت گرفتاری، من به سوی تو رو آوردم و به تو پناه آوردم، جز تو به دیگری پناه ندارم و جز از تو، از دیگری گشایش نمی‌خواهم.

توبه من برس، تو بر من راه گشا، ای کسی که کم‌ها را می‌پذیری و زنجیرها و اسیرها را باز می‌کنی و از جرم‌های زیاد می‌گذری. تو کم من را بپذیر و از زیاد من بگذر، که تو مهربان و چشم پوشی.

و آخرین فراز دعا اینک:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي؛

خدای من! من از تو ایمان و عشقی را می‌خواهم که به خاطر آن عشق، تو پاسدار و مباشر دلم باشی. به خاطر این متاع، این خانه را نگهداری کنی.

و من از تو شناخت و یقینی را می‌خواهم که صادق باشد و در آن دروغ راه نیابد، یقینی که مرا امن و آرام بدهد.

من از تو خشنودی را می‌خواهم تا با آنچه که دارم به سوی آنچه که باید داشته باشم رو بیاورم. یا ارحم الراحمین.

در این آخرین فراز پس از فرازهای توجه،

حیرت،

امن،

حمد،

قصد،

اقرار،

اعتذار

و طلب

و توجه به خستگی‌ها و بررسی وازدگی‌ها،

ایمان،

توحید،

خواسته‌های جامع،

پس از این فرازها و این جریان‌های حساب شده، به آخرین شکی می‌رسیم که در یقین راه می‌یابد و به هدایتی می‌رسیم که آخرین جلوه‌های شرک را روشن می‌کند و به طلبی می‌رسیم که او را مباشر و کارگذار دل ما

می سازد.

در این جمله، ایمان را می خواهد، ولی ایمانی که او را مباشر و همراه قلب تو بسازد، نه ایمانی که خودش دکان شیطان باشد و دستاویز تو.

و یقین را می خواهد، اما یقینی که در جایگاه خود نشسته باشد و دروغ نباشد، که یقین صادق دو علامت دارد؛ هم پرده‌ها را می شکند که چشم نادیدنی‌ها را ببیند و هم وسعت روحی و شرح صدر می دهد که رنج‌ها تو را در هم نیچند. و این دومی نتیجه‌ی همان دیدارها و شهودهاست که با اولین مرحله‌ی یقین در انسان شکل می گیرد، که: **لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ**^۱.

این دو اثر در آن جمله از دعای مناجات خمسه عشر آمده است، که: **أَسْأَلُكَ مِنَ الْيَقِينِ، مَا تُهَوِّنُ بِهِ عَلَيَّ مُصِيبَاتِ الدُّنْيَا وَ تَجْلُو بِهِ عَنِّ بَصِيرَتِي غَشَوَاتِ الْعَمَى؛** از تو می خواهم، آن مقدار یقینی که مصیبت‌ها بر من آسان شود و پرده‌های کوری از بصیرت من بر کنار گردد.

با این فراز از دعا می یابیم، که دعای مستمر و جاری چگونه انسان را پر می کند و سرشار می سازد، نه آنکه خالی کند و پس از زمزمه‌ها و اشک‌ها و سسکه‌ها به حالت پس از گریه‌ی بیچه‌های شلوغ مبتلی سازد، که دعای امام، دعایی است که سرشاری می آورد، در حالی که تو را به جریان انداخته و از حال‌ها و مقام‌ها گذرانده و اشک‌ها را از چشمه‌های چهره‌ات بیرون کشیده و کاملاً شست و شوداده. در این حال تو را خالی نکرده، که با دست خالی و روح

خالی باز گردی، که با شکی در خودت و در یقینت او را مباشر و همراه تو ساخته و به نقد و بررسی یقین‌هایت کمک کرده، که یقین صادق و شناخت هماهنگ در هر مرحله، با این آثار امن و وسعت روحی همراه است. وسعتی که مصیبت‌ها تنگش نمی کنند و به طوفانش نمی کشانند و پس از اسلام و ایمان و توحید، تو را به رضا و خشنودی، نه خستگی و رنجوری، راه می برند، که تو می یابی در هر موقعیت چگونه موضع بگیری و از بدی‌ها چگونه خوب برداشت کنی و بی حاصل رنج و حسرت موقعیت‌ها را به خودت راه ندهی؛ چون آنچه رفعت می دهد و قرب می آورد و دیوارها را می شکند، چیزی جز همین موضع‌گیری در موقعیت‌ها نیست. کسی که در موقعیت موجودش تمرین نکرده و موضع حساب شده ندارد، در موقعیت‌های دیگر هم بی نصیب خواهد بود.

از نی، این سر برآورده، از مرداب.

از نی، این سرکشیده، تا فریاد.

این حکایت جدایی ماست که پس از هزار تجربه، هزار بن بست، هزار درگیری،
به نوای آخرین فریاد، به نوای آیه‌ی امید، ختم می‌شود این جاری سرگشته، این
رود وجود ماست؛ که پس از تجربه‌ی هزار مرداب، باز هم به تو می‌پیوندد...

آن روز، تو یک پیام بودی

آن روز، تو یک کلام بودی

و من، بیدار، گویی که پیام تو می‌شنیدم.

و من، آگاه، زمانی که کلام تو می‌خواندم.

امروز، همراه دود و خون

امروز، در دام این همه غوغا.

باز من هستم که می‌شنوم.

و من هستم که می‌خوانم.

اما... دیگر نه تو را.

من، گوشم پراز ترانه‌ی باروت است.

و زبانت سرشار از هذیان

و دلم آشفته‌ی فردای شرارت بار.

با این گوش تو را نمی‌شنوم

خدا

ای سرود جاری دل‌های خسته

خدا

ای سکوت گویا و ای فریاد خاموش روح‌های آشنا.

ما یک عمر فریاد را، یک دنیا طلب را، تجربه کرده‌ایم. با تجربه‌ها، رو به تو

آورده‌ایم... ما طعم کفرها، شرک‌ها، نفاق‌ها را چشیده‌ایم و بن بست‌ها را چه بگویم

که چگونه احساس کرده‌ایم. اکنون، در برابر تو لب از لب گشوده‌ایم. حتی در

خاموشی طنین فریادیم...

این تویی که ما را خوانده‌ای. این تویی که در ما دمیده‌ای... این نوای توست، تو،

از خودت بشنو، که ما سزاوار شنیدنت نیستیم.

که ما از تو هیچ‌گاه نشنیدیم...

این نوای توست.

این نوای آشنای توست، در نی وجود ما.

تو،

بشنو از نی.

با این زبان تو را نمی خوانم
لیکن با دلم - این آرزوی سرگشته -
در جست و جوی تو هستم من
در انتظار تو هستم من
ای شاعرانه ترین پیغام.
ای زیباترین کلام...

مرداد ۵۳

فهرست محصولات فرهنگی انتشارات لیلة القدر آثار مکتوب استاد علی صفایی حائری

روش‌ها:

۱. مسئولیت و سازندگی: روش تربیتی اسلام.
۲. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دوره قبل و بعد از بلوغ.
۳. روش برداشت از قرآن: روش تفسیر قرآن.
۴. روش نقد (جلد اول): روش نقد هدف‌ها و مکتب‌ها.
۵. روش نقد (جلد دوم): روش نقد مکتب‌ها: آزادی.
۶. روش نقد (جلد سوم): روش نقد مکتب‌ها: آگاهی و عرفان.
۷. روش نقد (جلد چهارم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، مارکسیسم.
۸. روش نقد (جلد پنجم): روش نقد مکتب‌ها: آرمان تکامل، اگزیستانسیالیسم.
۹. روش برداشت از نهج البلاغه: ضرورت آشنایی با نهج البلاغه، روش برداشت از سنت.
۱۰. تربیت کودک: نقش معلم، روش تربیت، عوامل تربیت.
۱۱. خط انتقال معارف: روش تبلیغ و انتقال معارف بین نسل‌ها.

اعتقادی کلامی:

۱۲. نامه‌های بلوغ: پنج نامه تربیتی، عرفانی، اخلاقی با توجه به بحران‌های انتخاب و معیارها.
۱۳. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۱۴. اندیشه من: تحلیل و بررسی سه مذهب عاطفی، سنتی و اصیل.
۱۵. حیات برتر: معاد از منظر قرآن.
۱۶. نقدی بر هرمنوتیک: نقدی بر کتاب‌های (فلسفه دین) نوشته هاسپرز و (خدا در فلسفه) ترجمه خرماشاهی و (کتاب و سنت) نوشته مجتهد شبستری.
۱۷. از وحدت تا جدایی: درآمدی بر نقد آرا و اندیشه‌های دکتر عبدالکریم سروش.

دیداری تازه با قرآن:

۱۸. رشد: تحلیلی از رشد و خسر انسان‌ها (نگرشی بر سوره عصر).
۱۹. صراط: سیر و سلوک، راه‌ها و... (نگرشی بر سوره حمد).

تفسیر قرآن:

۲۰. تطهیر با جاری قرآن (جلد اول): تفسیر سوره‌های فلق، ناس، توحید، تبت و...
۲۱. تطهیر با جاری قرآن (جلد دوم): تفسیر سوره بقره.
۲۲. تطهیر با جاری قرآن (جلد سوم): تفسیر سوره‌های مدثر، قدر، علق و...
۲۳. تفسیر سوره قدر: شناخت قدر آدمی، طرح و برنامه‌ریزی با توجه به نعمت‌ها و...
۲۴. تفسیر سوره توحید: طرح و تنظیم و تحلیل سؤال در رابطه با شناخت خدا، بررسی راه‌های قرآن و راه‌های دیگر.
۲۵. تفسیر سوره کوثر: نسبت موقعیت و موضع‌گیری، موفقیت و پیروزی.

امامت و ولایت:

۲۶. غدیر: تبیین و تحلیل ولایت و ضرورت و هدف آن و گام‌های رسول (ص).
۲۷. تو می‌آیی: حقیقت، ریشه‌ها، ادب و اثر انتظار، جایگاه امامت و ضرورت امام و...

نهج البلاغه:

۲۸. حکمت: توضیح کلام علی (ع) در شناخت قدر انسان (خطبه ۱۶ نهج البلاغه).
۲۹. روزگار ستمگر: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.

عاشورا:

۳۰. عاشورا: بررسی تحلیل‌های مختلف در زمینه حرکت امام حسین (ع).
۳۱. وارثان عاشورا: اضطرار به حجت، حق و شبهه، احیای امر، وارثان عاشورا و...
۳۲. چهل حدیث از امام حسین (ع): ترجمه و تفسیر چهل حدیث از اباعبدالله (ع).
۳۳. مروی بر زیارت عاشورا: بررسی ارتباط فرازهای زیارت عاشورا.
۳۴. ذکر مصیبت ثارالله: جایگاه مصیبت و بیان مصائب امام حسین (ع).

اجتماعی:

۳۵. بررسی: بررسی آزادی، انقلاب، برده‌داری و...

۳۶. نگاهی به تاریخ معاصر ایران: نقد موفقیت و عدم موفقیت دولت‌ها در ایران از قاجار تا پهلوی.

۳۷. پاسخ به پیام نهضت آزادی: نقد و بررسی موازین نهضت آزادی.

۳۸. روابط متکامل زن و مرد: مباحث ازدواج، تساوی زن و مرد، حجاب و آزادی.

حکومت دینی:

۳۹. از معرفت دینی تا حکومت دینی: سیر تشکیل حکومت دینی از خودآگاهی تا عبودیت تا جامعه و حکومت دینی.

۴۰. مشکلات حکومت دینی: در فرض انحراف و بدعت و در فرض حکومت معصوم (ع).

۴۱. اهداف حکومت دینی: بررسی اهداف حکومت‌های دینی و غیر دینی.

درس‌هایی از انقلاب:

۴۲. دفتر اول: انتظار: بینش بنیادی، راه انبیا، انتظار، مدیریت و تشکل.

۴۳. دفتر دوم: تقیه: مفهوم، اهداف، ابعاد، آثار، فقه، موارد، احکام.

۴۴. دفتر سوم: قیام: مفهوم، فضیلت، آثار، انواع، مبانی، اهداف، موانع.

اخلاق و سلوک:

۴۵. نظام اخلاقی اسلام: جایگاه نظام اخلاقی اسلام و تفاوت آن با نظام‌های اخلاقی دیگر.

۴۶. اخبات: آنچه انسان را به رحمت حق واصل می‌کند.

۴۷. فوز سالک: مبانی و مراحل و اهداف سلوک.

مسائل اسلامی:

۴۸. حقیقت حج: تحلیلی از مناسک حج.

۴۹. فقر و انفاق: دیدگاه اسلام نسبت به فقر و انفاق.

دعا:

۵۰. بشنو از نی: مروری بر دعای ابوحمزه ثمالی.

۵۱. روزهای فاطمه (س): شرح خطبه فدک حضرت زهرا (س) در مسجد مدینه.

۵۲. دعاهای روزانه حضرت زهرا (س): شرح دعاهای روزانه حضرت زهرا (س).

حوزه:

۵۳. استاد و درس (صرف و نحو): روش تدریس حوزوی.

۵۴. استاد و درس (ادبیات، هنر، نقد): جریان هنر در هنرمند و تاریخ، نظریه‌ها و...

۵۵. درآمدی بر علم اصول: به ضمیمه جایگاه فقه و شئون فقیه.

۵۶. روحانیت و حوزه: رکود فقه، مشکلات و راهکارها.

هنر و ادبیات:

۵۷. ذهنیت و زاویه دید: در نقد و نقد ادبیات داستانی: نقد رمان‌های سووشون،

کلیدر، رازهای سرزمین من و...

۵۸. با او نگاه فریاد می‌کردیم: مجموعه اشعار: و با او با نگاه فریاد می‌کردیم،

آرامش، تابوت و...

یادها و خاطره‌ها:

۵۹. یادنامه: زندگی نامه، وصیت نامه و فهرست توصیفی آثار مرحوم صفایی.

۶۰. آیه‌های سبز: داستان‌های تربیتی برگرفته از کتاب‌های استاد.

نرم افزارهای صوتی

۱. شناخت: روش شناخت هستی و انسان و روش نقد شناخت‌ها.
۲. حرکت: ضرورت و جهت حرکت با توجه به شناخت انسان و قدر و اندازه و نیازهایش.
۳. تعلیم و تربیت: سرمایه‌های انسان، تربیت انسان قبل و بعد از بلوغ، تولد و تولید...
۴. سیر و سلوک: فوز سالک، اخبات، عرفان.
۵. رشد و انحطاط: عوامل رشد و انحطاط و رکود و درمان آن در انسان.
۶. قرآن: روش برداشت از قرآن، تفسیر سوره‌های زمر، توحید و کوثر و...
۷. نهج البلاغه و روایات: شرح خطبه‌های امام علی (ع)، کیفیت مطرح کردن احادیث و...
۸. دعا و مناجات: شرح و تفسیر دعا‌های عرفه، کمیل، ابوحمره ثمالی، خمسة عشر و...
۹. تاریخ: روش تحقیق در تاریخ، فلسفه تاریخ، تاریخ اسلام و...
 ۱۰. مدیریت و سازماندهی: سازماندهی و تشکل و مدیریت اسلامی.
 ۱۱. اصول حاکم بر حرکت اباعبدالله (ع): روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس و اصناف مردم (شرح خطبه ۳۲)، محرم و رمضان ۷۴ ه.ش.
 ۱۲. امام حسین (ع) و عاشورا: همراه با حسین (ع)، تصویری از شب عاشورا، زیارت عاشورا.
 ۱۳. ذکر مصیبت حسین (ع): روضه‌های شب‌های محرم.
 ۱۴. اضطرار به حجت: انتظار از حجت، انتظار برای حجت، بلا و تمحیص و... (محرم و رمضان ۱۳۷۳ ه.ش).
 ۱۵. احیای امر: ضرورت، مبانی، عوامل و آثار زنده کردن امر اهل بیت (محرم و رمضان ۱۳۷۷ ه.ش).
 ۱۶. ولایت و امامت: امامت، محبت ائمه اطهار، ولایت فقیه و...
 ۱۷. حکومت دینی: بررسی مبانی، طرح‌ها و شبهات حکومت دینی، آسیب‌شناسی و درمان (محرم و رمضان ۱۳۷۵ ه.ش).

۱۸. اهداف حکومت دینی: به انضمام بحث تبلیغ و خط انتقال معارف (محرم و رمضان ۱۳۷۶ ه.ش).
۱۹. مشکلات حکومت دینی: بررسی مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا (س) و خطبه فدک، بیانات اباعبدالله (ع) از مدینه تا کربلا. (محرم ۱۳۸۷ ه.ش).
۲۰. نقد و بررسی: حجاب، فقر، انفاق، فرهنگ، مالکیت.
۲۱. درس و بحث: صرف، منطق، اصول، و...

نرم افزارهای تصویری

۱. مبانی تفسیر: بررسی روش ترجمه، تفسیر، تأویل قرآن با توجه به روح و نور آن.
۲. روابط متکامل زن و مرد: ثبات در دین و ارتباط آن با زندگی زن و مرد.
۳. جمع‌ها و حاصل جمع‌ها: تجمع‌ها و آثار و آفات آنها.
۴. ضرورت بعثت: رسالت، زمینه، اهداف و روش کار رسول (ص).
۵. روزگار ستمگر و زمانه ناسپاس: شرح خطبه ۳۲ نهج البلاغه.
۶. انسان در دو فصل: روش تربیت اسلامی در دو دوره قبل و بعد از بلوغ. (سخنرانی در تالار وحدت، سال ۱۳۶۰).
۷. عمل، زمینه‌ها، انگیزه‌ها و آثار عمل: مروری بر خود، برنامه ریزی، زمینه‌ها و انگیزه‌ها.
۸. عمل، تمامیت عمل، استقامت: علل ناتمامی و ناکامی کارها، اتمام، استقامت و سلامت اعمال.
۹. عمل، آفات و موانع عمل: نقطه ضعف‌ها و آسیب‌ها، نظارت‌ها و بحران‌های عمل.
۱۰. مشکلات حکومت دینی: مشکلات حکومت دینی در فرض انحراف‌ها و بدعت‌ها از دیدگاه امام علی (ع) در نهج البلاغه، شرح دعا‌های روزانه حضرت زهرا و شرح خطبه آن حضرت در مسجد مدینه، بیانات اباعبدالله (ع) در مسیر مدینه تا کربلا.
۱۱. عصر انتظار: سرّ احتیاج به خدا و اضطرار به حجت در نگاه انسان امروز.
۱۲. وداع صفایی: مراسم تشییع و تدفین استاد.

آثار دیگر نویسندگان

۱. علی و جاری حکمت (جلد ۱ و ۲): هرکدام دربرگیرنده شرحی بر چهل حکمت از نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۲. علی و استمرار انسان: شرحی بر نامه ۳۱ نهج البلاغه، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۳. انسان جاری: (حدیث رویش و بالندگی انسان)، به قلم سید مسعود پور سید آقایی.
۴. دین و نظام سازی: (در اندیشه استاد علی صفایی حائری)، به قلم سید مسعود پور سید آقایی.
۵. مشهور آسمان: مجموعه خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به کوشش عزیز الله حیدری.
۶. اندیشه‌های پنهان: (رویکرد سیستمی به حیات معنوی انسان)، به قلم علاءالدین اسکندری.
۷. رد پای نور: خاطراتی از زنده یاد علی صفایی، به روایت سید عبدالرضا هاشمی ارسنجانی.
۸. رندان بلاکش: مقایسه و تطبیق عرفان حافظ و علی صفایی حائری، به قلم سید مجید سلیمان پناه.
۹. علم و دین: جهت یابی علوم از وحی، به ضمیمه بحثی در رابطه با تجربه دینی. (متن دو سخنرانی دکتر رضا حاجی ابراهیم در سالگرد استاد صفایی).
۱۰. بینش‌های قرآنی: برداشت‌های استاد صفایی از قرآن، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.
۱۱. تا چشمه صاد: نگرشی بر مکتب تفسیری استاد صفایی، به قلم سید عبدالمجید فلسفیان.

نشانی پستی مؤسسه تحقیقاتی - فرهنگي ليله القدر

قم: خیابان طالقانی (نرسیده به سه راه بازار) / کوچه ۸۷ / کوچه شهید

حبیبی (شماره ۱۳) / پلاک ۱۹ - صندوق پستی: ۳۸۴ - ۳۷۱۸۵

تلفن‌های مرکز پخش:

۰۲۵۱ - ۷۷۱۲۳۲۸

۰۹۱۲۷۴۶۱۰۲۲

نمابر: ۰۲۵۱ - ۷۷۱۷۳۷۸

WEBSITE: www.einsad.ir

EMAIL: info@einsad.ir

انتشارات ليله القدر در سراسر کشور نماینده فعال می‌پذیرد